

sl. no. 029371

Cal. Coll.
155

فهرست مضامین کتاب طهیر الانشا

چون این کتاب بعد از مدتی بر قفل بسته است که بخواهیم یکی از ارباب انشا مخاطب صحیح در شرح معنی
لفظ انشا و اهمیت انشا نوشته شده بود آئین است که ترتیب این کتاب مثل کتاب شاعران یا ارباب کمال صورت
گرفته تا مردم در بدین تفصیل مضمون به نشاندی اینده صفحات درین فهرست نوشته شده تا عبارت نشان
بدهند و نیز طالع ملاحظه کنند گان جو یا باشد آسانی توان برآورد و هم بزرگواران ما گوشه جان بفرمایند و نیز از مضمون
مندرجه صفو نشان داده نشاندی فای فهرست حرف فربروشی نوشته شد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	مضمون	۲۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۱	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۹	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۰	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۹	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۱	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۰	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۱	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۹	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۶	بیان مصالح و مفاسد لفظی و جوابی و کلام و سنان	۵۹	نقل عرضداشت از طرف شاهزاده محمد اکبر بنحو ابجد و کتب عالمگیر
۳۸	سابق و حال	۶۱	ایضا
۳۹	بیان لطافت مضمون انشایی مضمونی بیان و تفسیر	۶۲	ایضا
۴۰	اندکی از عبارت مضمون خط که مکتبی عبارت از تمام مملکت را برهم زد		
۴۱	بیان دخل بودن سلطان وقت در جهان مسوده و محراب سلطنت	۶۳	نقل تخریر تفسیر عالمگیر بنام امیر اکبر ابرار در تائید انشایی مضمونی
۴۲	بیان لفظ غلط که بر مقام خودش بر لفظ صحیح راجع می آید	۶۵	بیان تخریر تفسیر انشایی مضمونی
۴۳	بعضی اشعار مسمی غلط که بر مقام خودش بر اشعار صحیح غالب تر آمد	۶۶	نقل تخریر تفسیر انشایی مضمونی
۴۴	تفسیر انشایی لطیفه برجسته	۶۸	نقل تخریر تفسیر انشایی مضمونی
۴۵	لطیفه برجسته بر لعل فی البدیهه از معجزه کلام الله در حالت نماز		نواب شرف الدوله و نظیر علی خان بهادر
۴۶	نقل تخریر مولف تفسیر انشایی لفظی مضمونی	۶۹	مضمون انشایی می که در ضمن توضیح حقیقی مدح پادشاه مجازی خود و حمد و ثناء علیه بر آمد
۴۷	بصفت ترصیع بر عایت مقام و طبع مکتوب بالیه	۷۱	بیان اصل سخن فائده تائید انشایی مضمونی
۴۸	نقل تفسیر دیگر از مولف بر عایت فهم و ادراک مکتوب بالیه در مقام تفسیر	۷۲	نقل تخریر بانث و اطلاعی است و نظم خاص حضرت سلطان عالم باقی و تارک عالم فانی
۵۰	حکایت مجلس در تفسیر انشایی مضمونی استراک معنی و لایزال	۷۳	نقل سطر چند از عنوان و عرضداشت بنحو ابجد و فرمان مصلح
۵۱	نقل خط بانثی مضمونی نواب محمد آله و له بهادر و استراک معنی لایزال	۷۵	نقل عرضداشت ثانی به نسبت بخت از لفظ و لیم فور و در تفسیر انشایی لفظی
۵۲	نقل تخریر بدست و نظم و وزن زیب عالمگیر	۷۶	ایضا
۵۳	در تفسیر انشایی مضمونی	۷۷	ایضا
۵۴	ایضا لطیفه فاسد و نالسا	۷۸	نقل عرضداشت دیگر تفسیر انشایی لفظی و تائید
۵۵	نقل تخریر بدست و نظم خاص عالمگیر که شاعر و محقق است و در تفسیر انشایی مضمونی	۸۰	بیان قول تفسیر مضمون انشایی لفظی و مضمونی که با هم می آید و راست می آید

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۸۸	بیان فتنه اوده و تقریر آن یافته قیامت	۱۰۵	بیان صفت و تاثیر انشای بی محاسن کتب نسبت
۸۹	ایضا	۱۰۶	ایضا
۸۳	بیان مضمون ابوابی تغییر باغ بخش دیده و بر خود	۱۰۷	بیان بعضی لطائف و مضامین انشای فطری و
	گذشته		معنوی و نظائر آن
۸۵	بیان سرپای پر زادن تغییر باغ در مقام	۱۰۸	نقل سقیه در مقام نظیر انشای اصطلاحی
	نظیر انشای فطری	۱۰۹	ذکر مضامین لغت خان عالی و اعتراض او
۸۶	بیان سرپای و دیگر لطایف و کافیه جانی		بر سعدی علیه الرحمه و جواب از تعلیم
۸۷	بیان مجموع و مجموع در مقام نظیر	۱۱۰	بیان ترک نظم و زیر اعظم و سایر معانی و اسرار
۸۰	بیان نظیر سعدی سلطان المانی و نظیر	۱۱۱	ایضا
۸۹	بیان بادی تغییر باغ بعد از آن که نظم و	۱۱۲	تمهید سخن بیان تواند و قواعد زبان اردو
	پرورشات حکام و وقت	۱۱۳	ایضا
۹۰	اصل سخن در بیان حسن قبح و بامیت انشا	۱۱۴	بیان ابتدای اصل بنیاد و رواج زبان اردو
۹۱	ایضا	۱۱۵	بیان وجه و سبب خلق معمول زبان عربی
۹۲	بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذشته		و فارسی در اردو
۹۰	در لمبه قمر و کات ملکه آفاق	۱۱۶	در صفت و وسعت و آسانی زبان اردو
۹۳	نقل مسوده نظم مولف در باب تسبیح حکیم مجتبی	۱۱۸	و از قضا و تقدر و کبر و انکس زبان اردو
۹۴	ایضا	۱۱۹	ایضا
۹۵	ایضا	۱۲۰	ایضا
۹۶	ایضا	۱۲۱	ذکر انشای بی از طرف نصیر الدین میرد شاه
۹۷	بیان نظیر انشای معنوی در مقام فقر و فنا		اوده و محبت شهنشاه المصلحان نوشته شده بود
۹۸	نقل تحریر مسوده مولف در جواب از محاسب	۱۲۲	صفت انشای معنوی در زبان اردو
۹۹	ایضا	۱۲۳	بیان جزئیات بین انشای زبان فارسی
۱۰۰	ایضا	۱۲۴	نقل خطی از عماد دین گار که صدر الصدور
۱۰۱	اصل سخن در بیان انکار تاثیر خیال و تحریر لایطوب		بودند در نظیر انشای عقلی و معنوی
۱۰۲	قائده و طریقت ادراک نظم و مزاج و مذاق	۱۲۵	جواب از تعلیم در نظیر انشای عقلی و معنوی و کلمات
	مکتوبه که تحریر خود در آمده		جانی
	بیان نظیر در صفت انشای معنوی	۱۲۶	تمهید خط لغت که هر جا در کار و نامزد بر سر
۱۰۳	نقل نظیر در نظیر انشای معنوی و کلمات		است بنظم و نیز از تعلیم
	ایضا	۱۲۸	ایضا

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۲۹	قطعه منظومه مقام تعزیت بطیر انشای	۱۳۵	ایضاً
	معنوی وسلاست بیانی از طبعیه	۱۳۶	ایضاً
۱۳۰	دبیان فائده و قاعده دیگر طبعیه	۱۳۷	ایضاً
	مراج مکتوب الیه	۱۳۸	ایضاً
۱۳۱	بیان رعایت مزاج مکتوب الیه	۱۳۹	ایضاً
۱۳۲	ایضاً	۱۴۰	ایضاً
۱۳۳	صیغت تاریخ داخل ضلع	۱۴۱	تمه سخن کپایه نباشد و سبب ایضاً
	بیان صفت سلاست بیانی و نظائر آن	۱۴۲	نقل خط مکتوب الیه در نظیر کامل انشای
۱۳۴	ایضاً	۱۴۳	نقل خط مکتوب الیه در نظیر کامل انشای
۱۳۵	نقل از شعر عزرا انشای	۱۴۴	نقل خط مکتوب الیه در نظیر کامل انشای
۱۳۶	رسم خط در تهران	۱۴۵	ایضاً
۱۳۷	ایضاً	۱۴۶	نقل از شعر از بهای مکتوب الیه در حد
۱۳۸	ایضاً	۱۴۷	دقت و ضبط کتاب
۱۳۹	ایضاً	۱۴۸	ایضاً
۱۴۰	نقل از شعر داشت منظومه بنام پادشاه وقت	۱۴۹	قول فیصل بیان دانشی از جابجای لغت
۱۴۱	بر رعایت مزاج مکتوب الیه	۱۵۰	ایضاً
۱۴۲	مضمون منع و فعل عذرا تقدم	۱۵۱	ایضاً
۱۴۳	نقل قطعه را و السقیم برای	۱۵۲	ایضاً
	فیاض طبائع صاحب دلان	۱۵۳	نقل از شعر طبعیه کتاب جواهر الکلام
۱۴۴	ایضاً	۱۵۴	طبعیه کتاب



سُبْحَانَكَ يَا عَلِيُّ عَلَمُنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ يَا عَلِيُّ الْحَكِيمُ

يَعُوذُ بِاللَّهِ الْمَلِكِ الْمُتَعَالِي

طریقہ اشراق

[illegible]

در طبع منشی نول کشور مقام لکنو بیج بلخ طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أنشأنا وأنشأكم وجعل لكم السمع والابصار والأفئدة
 فليكن ما تشكرون به چون آفت لام در عالم استغراقی است پس شرح و صفت هر شی که از ازل
 تا ابد در ماضی و حال و استقبال از زبان کسی برآمده باشد یا برمی آید یا خواهد برآمده همه متفرق بجهت
 حقیقی است زیرا که در عالم غیب مادی آنچه از ماسوی است بر صفات ذات اوست لام در تمام کائنات از
 مخلوقات و مصنوعات و نباتات همان منشی تقدیر است که میفرماید قل یحییها الله الذی أنشأها أول مرة
 پس صفت انشاء عین صفت منشی و صفت مصنوعی و حقیقت صفت صانع و صفت مخلوق محض صفت خلق
 که تمیز در آمد هر چه بود در جهان صنعت پروردگار به جلوه صانع بهین است در و آشکارا به چشم که باشد
 دیده معنی بیار به برگ درختان بنزد نظر و شیار به هر رقی و فرقیست معرفت که در کار به ازین خواست
 که میفرماید و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست
 هیچکدامی مگر اینکه تسبیح حمد خدا بر زبان حال میکند که گفته شد رباعی مستزاد بر و ابلاغ و غم طر و حوش
 هر سنگ یکبار چون بشیر و روح و ملک هر زبیر و شایسته باقی و فوق و سموات و ارض و صانع کائنات

الحمد لله الذي أنشأنا
 وانشأكم وجعل لكم السمع
 والابصار والأفئدة
 فليكن ما تشكرون به

برای استلال
 برای بیان معنی
 استلال

الحمد لله الذي أنشأنا
 وانشأكم وجعل لكم السمع
 والابصار والأفئدة
 فليكن ما تشكرون به

هتقی علی هذا کلاما پس این کلمات انشای مضمون بقدر حصه هر فرد بشر از انشای دهمی است
 که محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعری موزون بطبع بر گو بوده اند که از علم عروض
 و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و بحر و بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار
 و کلمات پر مضمون موزون میکنند و در شعری نامی نام بر آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان
 انشائی مضمونی که عبارت از منطق فطریست خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است
 اکثر جاهلان نادر حرف شناس چنان محبت بای موجبه و مدلل و مسکت بمناطق ناطقه بی تکلف
 ادا میکنند که حرف آشیای صاحب استعداد از جواب آن فردی مانند رنبد میشنوند پس هرگاه
 که همین انشای فطری و موزونیت دهمی با استعداد فطری که محتاج اکتساب است جمع شد از یک
 هزار کشید کما هو ظاهر و اگر از انشای دهمی و موزونیت فطری بهره نداشتند همین انشای فطری
 و عروض اکتسابی بایضا عیش بوده است خود طاهر که شعرا و بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل
 درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشینند تا آنیکه او استادان کامل جامع
 موزونیت طبعی و اکتسابی در ابیاتیکه دانسته موزونیت فطری و دهمی را داخل نموده اند و بر غریب
 اکتسابی اکتفا کرده اند و از آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند مگر چون
 موزونیت طبعی را در آن داخل نموده اند و با وی النظر بر طبع موزون نمی نشینند و سکتہ دبی نمک
 معلوم میشود که از صاحب او استاد کامل است مطلع غزل زری بسا عیدین سگوفه یزیدیا و نظر نور
 جمال تو مهر و دیده تر با و بختجوی تو چندان غمان گسته و دیدم + که گشت صفحه سطر کشیده دهن صحرای
 تمام غزل بر همین وزن است ظاهر است که در تقطیع افاعیل که آن خراز زحافات سالم است فاعلن فعلان
 فاعلن فعلاتن مگر طبع موزون بطبع در نیکی و لاجرم بی نمک نام موزون نیاید و هم از دست تمام غزل
 مطلع غزل رونی بطراوت فرداری چشمی ترشاه شوخ فرداری + هر چند تقطیع افاعیل درست است
 که مفعول فاعلن فاعلین مگر طبع موزون نمی نشینند و اگر بجای فاعلن میداری گفته شود
 که مفعول و فاعلن فاعلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست است هم طبع موزون نیز چنانکه

معنی این شعر
 انشای فطری

لاجرم

ذَلِكَ فَاحْشَ فَاَحْشَ فَعَلَاكَ فَحَدِيْهِ بِهَذَا

ترجمه حاصل معنی نیست که معرور گردانید ترا غرت تو پس گشت و بال فعل تو خواری تو پس ترس از شستی کار خود که کرده توان کار را هدایت پذیری بدین کلمات پسند و نصیحت معاویه را که باید و باید جواب این نبود با عتراض قصور خودش بخیر این یک لفظ میانشه جواب نوشت علی قدی علی علی قدی یعنی بخوبی دیدگی من بر قدر و مرتبه من فقط اکنون اندکی دیده دل در کار است که این بهترین لفظی و معنوی است بلکه معجزه مقصودی است کسی اگر بعد تکلف چند الفاظ تجنیس لفظی جمع بهم کرد فاعله معنی نایشان را مناسبت مقام کجا و اگر معنی لفظی هم تنگلف تمام پوشانید بهمان خط توان دانست که شکر ترا زوی وزارت کبرش خود ظاهر که بجز صنعت مقلوب توی معنی مناسبت هم که بر دل کار کند کجا بهین صنعت تجنیس خطی رتقه یکی از اساتذہ در فارسی دیده شد که همین الفاظ چند تجنیس خطی بهم رتبه معنی لفظی برآورده اند انیکم همچو مضمون در کدام معامله بکدام مکتوب الیه نوشتنی تواند بود و رتقه تجنیس خطی

نشان
نشان
نشان

زیر رند مراح مزاج بودی نمودی مودی مودی نمودی سخت بخت بخت بخت سخا که کمال برقت برقت مصفت مصفت مصفت دادش دادش ملاخله رود که هر چه بد معنی لفظی تنگلف تمام توان پوشانید مگر معانی تابع الفاظ است نه الفاظ تابع معانی که بر دل کار کند بهیچ جا لکاهی و دماغ سوزی بهیچ حاصل از کوه کردن و کاه بر آوردن پیش نمی باشد بجز پوشانیدن معنی کسی بهیچ رتقه توان نوشت که معنی مناسبت مقام تواند بود و آن محض معجزه مقصودی است که با هر تجنیس لفظی الفاظ تابع معنی و همه مضمون مناسبت مقام بجانب چنان مکتوب الیه از طرف چندین کاتب معجزه همچو مقام زیبا تر بوده است علی هذا که ام زمانه شخصی همین رتقه تجنیس خطی مرقومه با پیش مولف بر خوانده گردن عجبی بلند کرد که چنین رتقه تجنیس نوشتن محال است کسی نتواند نوشت گفته که آورده اند آید بیکار محض معانی تابع الفاظ اند بهم بر آید گمائی گردن بر آورده بجهل در پیوست و طنز گفت که اگر کسی سطر بدین صنعت در تمام زمانه نوشته دهد آن زمان معلوم کنم که بیکار است هر چند جواب این سخن سکوت و خاموشی می بایست مگر بقضای سن که مولف را تاب ضبط نماند همین که

نقل از دفتر حضرت
تجنیس غلی در کلام
انشای غلی ۱۲

انگلی فکر کرده شد بسیار الفاظ تجنیس خطی بهم رسید که بهم بر بسته بهمان خط معنی هم توان بر آورد و گویا باز
در کتابش پیش نهوده است که یکبار محض معانی تابع الفاظ است لاجرم به مقام نظیر وقت خایه و ترطاس
نه به مقام آسمان و او سخن که خود اعتراف بعیب خود دارد رقع به تجنیس خطی از نظم به مقام نظیر که
معانی تابع الفاظ است پیری تیری در دست در دست بنگاه بنگاه در آمد و در وقت رفت
چشمش خشمش را نشان را نشان میسر میسر سپید که در خرابه در خزان که دریافت که در فیت
جانی جوابی گفت گفت در بار است در بار است بکن بکن شمار بار بار بار بار بار بار بار
و نیاز باز تبار تبار تبار تبار چن ختن مرد مرد و پیر نیز چون شنید چون سپید بر آتش
برایش گردید گردید گردید تیر نیز گردید گنج گنج بکید بکید که سود که شود مال لال پدید آید
عاقبت زو نیافت عاقبت رو نیافت جوان جوان نگریت بگریت در از از پیر تیر
بر نای برای نیک نهاد نیک نهاد چون خون بر نخته بر نخته چوبی خوبی نشست نشست
بیت بیت گشته گشته خسته خسته مرد مرد پیر تیر پشته پشته گرد گرد پس توان بدست که
همچو انشای لفظی هر چند خالی از معانی نباشد مگر خالی از تکلف هم تواند بود که آورد محض است
لطف انشای معنوی دمی که در آمد خدا داد است در آورد نیست که این از خود است آن از خدا است
عاقبت و آنکه هر که از کجاست علاوه از نیم بالا تر صفت تجنیس لفظی خطی است که در کتابت و املا و
و تلفظ و اعراب برابر و متحد و منی جدا این صفت جامع لفظی و معنوی خطی اتم و اکمل است از او ستان
مشهور در مجمع الصنائع مذکور است من نیاز دارم از تو ناناری + من نیاز دارم از تو ناناری + از منی
معنوی حضرت مولانا رومی علیه الرحمة است آن کی شیر است کادم میخورد + آن کی شیر است کادم
میخورد + و هم از نیاید است چون از گشتی همه چیز از تو گشت + چون از گشتی همه چیز از تو گشت +
علی نه است کرم تو بهانه میخواید + کرم تو بهانه میخواید + از نظیر اجتماع انیمه تجنیس لفظی و خطی و
حرف و املا و حرکات و سکات و تلفظ معنی هم واحد است فقط از تفریق لفظ و ستان و شمنان معنی
جدا و تضاد پیدا میشود که عاقل و اولی تامل در می یابد که گفته شد عیب پیش رو ستان باشد و نیز

عیب پیش دشمنان باشد نه از اکثر شعار و غلیم از غلام این سینه بهین صنعت بر آورده اند که تمام توانی غریبی تلفظ معنی در هر شعر و حدیث از نظم و تمام نظم صنعت قافیه تحسین لفظی و بی در هر جامه بنا

تمام معنی جدا قافیه کف گات گذ

عاشق روی او چو گردیدیم	بوی خوش بخت شبت گردیدیم	خوشترین ادا در خواب دیدیم	گر ترا در بر و در گردیدیم
بر فلک مهر و نه باشد لیک	عکس روی تو جلوه گردیدیم	خواب بر من حرام خواهد شد	روی جهان خواب گیدیم
سخت باشد دلالت چنانکه بود	آه را هم نه کار گردیدیم	کرا و ندیده ام هرگز	شکل سوختم را گردیدیم
خود بخود من در شک خفا هستم	بار قیام ترا اگر دیدیم	می ندیدم ترا نیز در شب	چونکه گفتی تو هم نگردیدیم
زین نشان گشته است خاشاک	زخم تیر تو بر جگر دیدیم	بالیقین دم فنا شود امرو	زفا گشته است گردی تم
ای م از آمد و شدت تکلم	این زمان فته زگر دیدیم	من ندیدم ظهور را هرگز	لیک شخص نموده گردیدیم

ایضا

بشع جفت شد من بر دانه	صفت بر نیم ز منت پر دانه	ساقی هم با ده چنگ طلب	هستند که آن بت بی پر دانه
گفتم که در دست عشق	گفتا که مرا هیچ ازین پر دانه	از مرغ او چو در شمع	زینجه شده دیده شهر دانه
پر دانه هم هیچ بفرمان هرگز	از آمدن شقه و از پر دانه	از هر دو جان عالم جان	کوبی پر دانه و از پر دانه
بی جرم گشته چرا کشی عشاق	ای بنیخه و ظالم دلی پر دانه	کس پیش پای من ز غلط آه	افسوس پر دانه و شهر دانه

ایضا

بر روی تو چنان بر شو رویم	آب و ندر نهی تیغ ابرویم	گذر شو چنان گیر از رویم	یقین با کن شو مرغ از رویم
بلو که در دل خود بیا چونم	کودل بر دیو چنان چو گیم	اگر ز پرین گلبدان سدیوم	کجا دماغ که دوی گل جن یوم
بهیوشه لذت نخبان لب جویم	که لبش به یک فخر لب جویم	ز بسکه گریزی آید از دانه	آراشک و آن گشت اندازیم

ایضا

بوی خفاقی بر لب هندو	که روشن سبوی که بر دانه	کنز خفاقی که کو چو نیم کن	برخت اشک چشمم بر آه نورا
چرا عیار بود تو آن غلط گوا	کلی اعانت چو کان غلط گوا	خلا کنندن میان هزار اشورا	بزار اگر بکنند از برای او شوری

نسخه از کتاب
عظیم الاثنا
تصحیح

ایضا که در هر شعر لفظ رست رست آمد

کجودلی تو بن راست گویی که چیست نسبت سرور و غایت با این قامت رست گو بسی رست روی بابت کج و مار است آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه رست جامه تن پوش مرا راست نه آید هرگز آن زمان اسی بت جدید زور دم دانی من که خود قتل شدم پس ز پی قتل کدام جان من جان تو ماند بسلامت بکدام هر بلایی که بیاید ز کجی های فلک من و تو سنگ دلم هر دو دلی سنگ دلم دل که خود زنده ز خود بهر چه خود را محال تیر مرگان خودت را کمان ابرو عکس قفسیر جوید بر کینی بر تقدیر از کجی باز نمانی فلک کج رفتار ای طمعیست ز مردان بجهان باقی نام	باش تا میمنت ای فلک کج و رست رست است این که نقد تو نمی ماند رست لیک هرگز نشد آن زلف بخش با مار است من چه گویم ز دوری که تو گویی همه رست آمده بر تن من جامه عسریانی رست گر ترا نیز رسد دور ز دوری که مراست تیغ ابروی تو از هر دو طرف صفت آراست برون جان بسلامت ز تو یار یا رست رست آید بسوی خانه من از چپ رست آتشین ست دل سخت تو سنگ خاست از پی برون دل رفته دل آرا رست من ندانم بچه پنجه بر زه کردی رست رست گویم که نه تدبیر ز تو آید رست تیر آهم تو ای سپرخ نماید رست نه سکندر بجهان ماند نه باقی دار است
--	--

علی بن ابراهیم صفتی که بصف التزام کند جان یک صنعت جدید است که حصداست زیرا که حصه هر کس
در خزان و بهی جدید است الی غیر النهایت بعضی غیر منقوط بعضی همه منقوط التزام کرده اند بعضی چنانکه
هر دو لب تلفظ بهم تشوید که گفته اند و عده وصل چو شود نزدیک آتش شوق تیر تر گردد
عجب عده وصل است که لب بلب وصل نمیشود بعضی عکس این به منم میرم مرام از عالم مکان میدارم
منم مرام منم سکندر بر آسمان ارم بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتایت الف

بیان بعضی
صفتی که بصف
بالاجمال اتمام
دیباچه ۱۲

نه آید یا تا آنکه آید علی بن ابراهیم هر حرف جدا جدا از هم میتوان کرد که بخرد و باغ سوزی بچال کاری
 نیکو کشاید و بلفظ معنی باقی نمایاند از کوه کندن و کاه بر آوردن و بانی طفلان میشنیم باشد و بخیر
 توضیح اوقات بکار آمدنی باشد لاجرم رعایت نظایر همچو زائد فصول تصدا در اینجا نوشته شد
 که محض بقیه به تطویل لاطال طعل ملل بقا بلین اگر نقد زکرت و وقت در صنایع معنوی بکار بند
 بی پنج وقت و مجاهده از مبداء فیض مدد ما میرسد که آمد می باشد از آورده کار بر دل میکند و گویا
 آنچه از دل غیر در دل ریزد سخن دلپذیر بسیار گردد سخن پذیر در کار اگر با صنعت لفظی آلتی صنعت است
 معنوی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر از آن کلامی نمیشد چنانکه شعری چند در توحید ذات واجب وجود
 در حالت خود از خانه این سیه نامه بر آورده اند که وحدت ذات با کثرت صفات جمع است و در نظیر
 این چنان مضمون بدی القا کردید که بمنزله مشاهده و معاینه درمی آید و صنعت لفظی این که در هر فقره
 به لفظ و هر حرف و هر صرع سه تاریخ و نام مدوح یکتاده کلیه بی تکلف برمی آید که آئینه نشانی
 بجای خودی آید چون این و بجز در بیان نیست و صفت انشای معنوی نمی هست که بسیار آسان خود ادا
 نوشته میشود و هر بنده خدا را ضرورت خط و کتابت انشا و خطوط نویسی در معاملات خلکی و بیرون
 در سرکاری و دیگر مقدمات ناگزیر میباشد لهذا این مجال هم به نقل یک خط اختصار کرده می شود
 اولاً در ضمن حمد و سپاس خداوند حقیقی و بیاجه کتاب نظمیر الانشا بنام میهنش
 انگلستان ملکه معظمه محتشمه باسمها و القابها خلد الله ملکها و سلطانها بانضمام
 مع و ذکر خیر محض وزیر اعظم و یسری هند جناب مستغنی الاالقاب جان الانس حساب
 بها و بالقاب و خطابه عثر نصره بیان واقعی بیان میشود
 تمهید سخن در شکر و سپاس خداوند مجازی که در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است غرضه بیان است
 کتاب بزبان فارسی

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۰۲/۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۲/۰۱/۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

ظاهر است که آنچه از انشای شامه در حتمهای کلام خداوند حقیقی بهر حیل و بهانه و سببی که باشد هرگز نمیتواند

و اما بگویم نعمت حق تعالی یعنی نسبت نزدیک شما به نعمت که در حقیقت آن نعمت از حد است پس این نعمت
در عالم اسباب بحد و سببی یا بواسطه که بنده خدا نعمتی و خبری ببنده خدا رسد و حقیقت از اجاب
بهان سبب حقیقی است که گفته اند اگر از وی نه توفیق خبری رسد و کی از بنده خبری بغیری رسد
پس از همین جا توان نیست که تسلط سلاطین عادل رحیم و کریم فیض عام رحمت محض از نعمای شاکله
الهی است که گفته اند بقومیکه نیکی پسند و خدای و دهر خسر و عادل و نیک را پسندند
شکر مرحوم آن پادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات
خاص حبیب اوست صلی الله علیه و سلم اللهم ما آتيتني من نعمتك اياها احسن
خَلَقِكَ فَمِنْكَ وَجَدْتُكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَالْحَمْدُ لَكَ وَالشُّكْرُ
یعنی ای بار خدا یا ز سید مرا به نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از اجاب
تست توئی واحد لا شریک پس برای تو حمد و برای تو شکر است لا جرم همین بطن بقابل این شکر
نکردن پادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری و کفران نعمت خداوند حقیقی است از نیجاست که
حبیب اوست صلی الله علیه و سلم میفرماید مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لِمَنْ بَشَّرَهُ اللَّهُ بِرَكْعَةٍ شَكَرَ احْسَنَ انسان نمیکنند
در حقیقت شکر خدا نمیکند لهذا بر تمام بندگان خدا عموماً و تمام رعایای ملک اوده خصوصاً شکر
مراحم چنین پادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر است که در حقیقت عین شکر خداست این
ماور به بنده فرض عین است که میفرماید و اشكركم في كل وقت و لا بد من شکر کنید مرا و کفران نعمت نمیدانید
از نیجا توان نیست که ترک شکر گذاری محض کفران نعمت است آخر توبه این رحمت عام عزیت پروردگار
عند الله انقدر است که اندر خود شکر گذار آن بنده خیر محض شود که میفرماید مَنْ تَطَّقَعَ خَيْرَاتِ اللَّهِ
شاکر علیحد یعنی هر کس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکر گذار آن خیر کننده شود و خبر از
دانا و خیر است پس در حالیکه خود او تعالی شکر گذار آن خیر کننده میشود و لا جرم با هر کس که خیر کرده باشد
مترش که گذاری او به چغایت تواند بود از نیجاست که تمام مردم هندوستان عموماً در رعایای ملک و خصوصاً
که هر دو در گونه مراحم و عواطف خسر و اندر من خوشتر گذارای با بدل جان بوده اند چون از شکر گذاری خدا

لله حاصل نمی شود
پس شکر احسان است
نمیکنند و در حقیقت
شکر خدا نمیکند
ن
باید و خوب
شکر خداوند مجازی
که در حقیقت شکر
خداوند حقیقی است
۱۲

این آنگه قاصد است از القاب و از زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سینا که الله به
 خیر مجسم که سوره ای برافت نظری و نفوت جلی و مخلوق ذاتی و انلی که بالا منصوص است بلبلان
 و عادات و رسوم و رواج و زبان و یا بهند خصصا زبان فارسی و آرد و که رایج حال این است
 مهارت وانی و دخلی کافی دارند یکی از ارحم خاص ابدی لایزال و روحانی و جواد وانی دینی
 و دنیوی باقی و دومی علی العموم نیست که بمصارف و زخایر و اتها مهای کثیر نزاران مدائن
 و کالج و اسکول در تمام ممالیک شهر شهر قریه قریه دهمه بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
 و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش و دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزال
 برای هر خاص و عام زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاسیت که لک و دینکم
 کلی دین انجا اندکی انصاف در کار است که در سلاطین سابق انقدر اهتمام عام برای تعلیم
 و تهر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذہب بلا تعصب بین مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
 بوده باشد محض بتخصیص علوم خاص حسب دین و مذہب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی تخصیص
 زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تفتیح حسب
 و حسب شرافت خانمانی بودند که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
 هر علم و هنر و هر خاص و عام و ضعیف و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر بربا و پیر را بر حکم عام است
 که هیچ کیان همه جاست تاب خورشید منیر اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
 روحانی عند الله غور کر نیست که بچه نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
 میفرماید و مَا تَقْدِرُوا مِنْ خَيْرٍ نَحْنُ نَعْلَمُهُ وَ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا
 یعنی نه تقدیر میکنید شما برای ذات خود را از نیکی مگر اینکه خواهیم دید یافت شما آن خیر و نکوئی را
 نزدیک خدا که آن خیر است و بزرگ تر است از روی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
 خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد نفیست کان کذا که انقدر حسنات
 روحانی دارین ابدی و دومی در تمام قلم و جاری و عام است

این آنگه قاصد است از القاب و از زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سینا که الله به
 خیر مجسم که سوره ای برافت نظری و نفوت جلی و مخلوق ذاتی و انلی که بالا منصوص است بلبلان
 و عادات و رسوم و رواج و زبان و یا بهند خصصا زبان فارسی و آرد و که رایج حال این است
 مهارت وانی و دخلی کافی دارند یکی از ارحم خاص ابدی لایزال و روحانی و جواد وانی دینی
 و دنیوی باقی و دومی علی العموم نیست که بمصارف و زخایر و اتها مهای کثیر نزاران مدائن
 و کالج و اسکول در تمام ممالیک شهر شهر قریه قریه دهمه بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
 و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش و دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزال
 برای هر خاص و عام زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاسیت که لک و دینکم
 کلی دین انجا اندکی انصاف در کار است که در سلاطین سابق انقدر اهتمام عام برای تعلیم
 و تهر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذہب بلا تعصب بین مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
 بوده باشد محض بتخصیص علوم خاص حسب دین و مذہب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی تخصیص
 زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تفتیح حسب
 و حسب شرافت خانمانی بودند که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
 هر علم و هنر و هر خاص و عام و ضعیف و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر بربا و پیر را بر حکم عام است
 که هیچ کیان همه جاست تاب خورشید منیر اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
 روحانی عند الله غور کر نیست که بچه نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
 میفرماید و مَا تَقْدِرُوا مِنْ خَيْرٍ نَحْنُ نَعْلَمُهُ وَ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا
 یعنی نه تقدیر میکنید شما برای ذات خود را از نیکی مگر اینکه خواهیم دید یافت شما آن خیر و نکوئی را
 نزدیک خدا که آن خیر است و بزرگ تر است از روی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
 خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد نفیست کان کذا که انقدر حسنات
 روحانی دارین ابدی و دومی در تمام قلم و جاری و عام است

بیان سبب تالیف کتاب خطبہ الانشا

ن
بیان سبب تالیف
کتاب خطبہ الانشا

الفاظ مختصر
در خطاب
بقاعدہ انگریزی
سرکاری ایس

پس ہر گاہ نیت حق طویت و ہمت والا نہمت حضرت شہنشاہ انگلستان ام قبا لہما و خلد انہما
وسلطنتہما عموماً و نواب خطاب فلک خباب میری ہندوستان وزیر اعظم دستور معظم سر جان
لارنس صاحب بہادر باسمرہ القابہ و خطابہ خصوصاً بنا بر انفاع دارین تمام ہنگام خدا بقید
مصرف و دیدہ شد لہذا ہنگام برا فراختہ خاص و فدیہ ان غرت بخشیدہ با اختصاص سرانہ عقیدت
و اخلاص یعنی و گنجی سنگہ راجہ قدیم ہلرام پور و لشی پور وغیرہ متعلقہ ملک اودہ قسمت ضلع گونڈہ
کہ سوای ہر گونہ مراحم عظمی و عیالیات کبری خطاب خاص نائٹ کمانڈر آف وی موسٹ
ایکیز لند ارڈر آف وی سٹارف انڈیا نیز سرفرازی یافتہ است و فدیوی خاص با اخلاص
راجہ مان سنگہ بہادر قائم جنگ کہ از پیشتر بہم خطاب آبائی و ذاتی اختصاص دشت و جڈا
بمخص مراحم خاص شہنشاہ انگلستان خطاب سمر نائٹ کمانڈر آف انڈیا بران تی
افزودہ تعلقہ داران اودہ را متفق و شریک کردہ بدیار دارالحکومت خاص شہر لکھنؤ و کالج خاص
و عام قرار دادند کہ در کالج خاص ہمہ شاہزادگان عالی قدر و انبای ارباب و ثانیق و اطفال تمام
رعیسان و امرا و وزرا و شرفا و تمام تعلقہ داران ملک اودہ تعلیم و تربیت خاص علوم زبان انگریزی
ترجمہ فارسی و اردو میافتہ باشند و در اسکول عام کہ متعلق ہمدین کنگ کالج است ہمہ اطفال خاص
و عام ادنی و اعلی وضع و شریف ہر دین و ملت و ہر قوم و مذہب بلا تعصب نہ ہی تحصیل ہر علم
علی العموم میگردہ باشند لہذا بنید احتیاط در رعایت ہر مذہب معلم و مدرس عربی حنفیہ و امامیہ
و اردو و ہندی بجاشا و سنسکرت و ناگری و بنگلہ و شاستر وغیرہ ماستران نامی کامل بتلاش تمام
بہم رسانیدہ مامور کردہ ہند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان و زبان
دیار لکھنؤ کہ سبب عدم وجہ معاش آمادہ جلائی وطن بودند علاوہ صورت پذیر شد و خوب
کہ برآمد بیک کرشمہ دوکارہ و فقدان علیکہ کہ درین ہم سرکار فیض عام بطلسمی مراودہ است
مسادی ہم چنان امداد و اعانت فرمود کہ محتاج بیان نبودہ است لاجرم شکر و دعا و امتنا و تسمی

این جزا را از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک او و عموماً و اجبر و جزا و ثواب کامل از جانب خداوند تعالی خصوصاً تا ابد الابد باد

بیان سبب و فایده این کتاب ظهور الانثا به مصلحت بفارسی تالیف کرده بزبان اردو عام فہم کہ رواج این دیار بود چنان نوشتہ شد کہ بکلیف فہم ہر یک خاص و عام درمی آمد

لاجرم توان دانست کہ چون این یار ملک او و جدید العلست و زبان قدیم این دیار مندرکہ بہا شا و سنسکرت و اگر کی بود سبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک گردیدہ بازبان عربی و فارسی و ہندی آمیختہ بمعون مرکب ترکیب یافتہ بار در نامزد شد کہ وجہ تسمیہ و سبب رواج و بنا استرراج این در ہمین کتاب ظہیر الانثا سبجای خودش واضح تر تر قوم میشود و اسم ہا سے

رختیہ است یعنی زبان فارسی و عربی و زبان ہندی رختیہ اند چون تمام اہل دیار ہندو ہندو زبان اصلی ہندی قدیمی خود بتدریج فراموش کردہ بہمین زبان مرکب عادی و خود پذیر گشتہ اند و اکنون تمام اہل این دیار را تعلیم پذیر زبان انگریزی ضرورت و مفید کار ہا و ترک این ہرگونہ مایہ ضرر و نقصان و مرج کار ہا است و این زبان انگریزی بدون ترجمہ اردو فہم اہل این دیار ہندو تر بود و زبان اردو بدون فارسی دانی نا تمام و نا درست کہ اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و

رسم خط و اظہار ہم بخط فارسی دارد فقط چند موصولات ہندی برای نام ست و ہم خوانندہ ہر خوانندہ این دیار بہمین زبان رختیہ اردو بخوبی ماہر کہ بدون تعلیم و تدیس از آغوش مادر چنان تعلیم پذیرفتہ اند کہ از کلام آنها در گاہ اہل دیار سند میگیرند و نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادا

مخارج و اظہار بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت او شا و شا گرد ہا نقد است کہ در فارسی و عربی است و اہل این دیار را بخواندن و آموختن اردوی محض توجہ کمتر کہ محنت را یگانہ تحصیل حاصل و تفسیر اوقات میدانند بجلالت فارسی کہ بہمین قدر شغف حاصل

میتواند شد لہذا بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم انہا بی خود بہمین زبان اہتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود ظاہر طبیعت و کلیہ حکماست

بیان سبب و فایده این کتاب
بیان اردو عام فہم کہ رواج این دیار بود چنان نوشتہ شد کہ بکلیف فہم ہر یک خاص و عام درمی آمد

که بجانب هر شی که طبع انسانی با طبع اهل در اغلب و شائق میباشد تعلیم آن با آسانی تمام طبیعت
انسانی قبول میکند و العکس بالعکس پس هرگاه استعداد و ادراک دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد
و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاده تر که آرد و خود حاصل دارند و هم ترجمه
زبان انگریزی بدون فارسی دانی در آرد و هم دشوار چه چاک در فارسی و در صورت فارسی دانی هم
در آرد و هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی توان کرد و شغف طبائع این دیار بران مزید افزاید که کترین
طهیر ملکه امی که کار انشا و خطاب و سایر الاشیا از سر کار سلاطین اوده دارد و در او شش دوره
سلطنت اوده و در ویش خود نام برآورده قدیم کار گذار سرکار اوده بود این انشای فارسی عبارت
سلیس تمام فهم مطلب خیر سبیل بعنوان و یا بجه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت قدس
کیهان خاقان زمان دالی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکه دوران با سها
و القابها خلدا الله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تجنیس خطی و صنعت ترسیع
که طبائع اهل دیار با طبع شائق آن بوده اند خصوصاً بچنین صنعت خاص تالیف و تصنیف
کنانیده اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطف انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور
قائم و باقی می ماند و در اصل مدعا و مطلب هیچگونه فتوری و ادعای حاجی و تقصیدی واقع نشود
و مطلب کاتب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام فهم در آید بجات و اگر انشای مشهوره فارسی مثل
وصاف و صحیفه شاهی و طاهر و حید و ابو الفضل و سه شتر لا ظهوری و طغرای مشهور و قانع عثمانی
و جنگنامه بهادر شاه و غیر هم که لطف بیان و انشا پر داری اینها بهمین عبارت و همین زبان فارسی
بالفاظ خاص که در اضع وضع کرده است منحصر است در آن هم محتاج شرح و کتب لغات و استعارات
بوده اند که الفاظ رواند بسیار و مضامین اندک دارند فقط انقدر مضمون که خطم سرله شمارید
در انقدر مضمون تمام صفحه صحیفه سیاه است ترجمه آنهمه الفاظ لفظاً لفظاً اگر در انگریزی یا زبان
دیگر کرده شود لطف آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و ضلوع می شود
و شغف و دماغ سوزی ترجمه زیاده تر و همه بیفایده و در ایگان محض در آن زمانه سابق که همه اهل

بیان اینها تمام کوشش
تمام در بیان خاص و
باز از خطان با شغف
تقدیران اوده عموماً
و بعد از آنکه انشای
با سهم و اطمینان خطاب
خصوصاً در ترجمه کاتب
این کتاب ۱۲

مستحقان صورت تر
سلیس کاتب ترجمه لفظی
عبارت کاتب بهر زبان که
کرده شود اصل مطلب
لطف مضامین انشای
معنوی از دست نرود و
بجات انشای بی لطف
در ترجمه اصل مطلب
بر هم افتد و در لطف انشای
لفظی که در بیان الفاظ
عالم است و در ترجمه
زبان دیگر دانی
نی مانده است

فارسین گنجی همین زبان روزمره داشتند همچو ایشا بنیر جهان زمانه بهین زبان خاص نام بر آورده
بودند و اینچنانچه از نسخه ایتام بلخ قدس درین تعلیم اول ادای مطلب لائق فهم و ادراک
مکتوب الیه مقدم و اهم و دوم ترجمه فارسی یا اردو در انگیزی خواه ترجمه انگیزی در اردو
یا فارسی نوعی که در اصل مطلب و ذمعی کاتب همچون فرقی و فتوری واقع نشود مراد میباشد
که فساد و غنی مشتبیه و متضاد و منافی در محال محاله در ترجمه واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظهارات هر گونه نایه قباحت و برهمنی کار با و مقدمات است که بهین نظر سر کار دارا
در تمام محکلات این دیار و زبان بندی اظهارات همین زبان اردو مستعمله عام مسلم داشته و نیاز
داده است زیرا که در ترجمه آن همه الفاظ رنگین و قافیه پائی فتور در اصل مدعا نگریست
و لکن هذا منی الله لهذا محض مصلحت تعلیم و تفهیم و ترغیب اهل این دیار و برای بقای
نام نیک شهنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالها و سلطنتها خواند زبان اردو به ایشا و عبارت
فارسی نوشته شد لاجرم بلا حظه انیمه مصباح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چنین کتاب درین یار
اوده بالفعل مصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت ما بر جان شائقان دیار اوده
گذشته آید و خلاصه مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بلا حظه کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب برابر اهل حل و عقد مباحث عظیمه خالی از وقت مرجع
کار باری عظیمه تواند بود لهذا حلیه کتاب بجملاصه همه فوائد نوشتن مقدم تر نمود که بلا حظه آن قدر
تمام مضامین کتاب که در صفحات اولی است تمام مضامین کتاب برابر باب الوالالباب
باندک التفات هویدا میشود و چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صیاف
صاف مقدم میباشد نه رعایت الفاظ و قافیه پائی و رنگینی که مقامات این بجای خود در همین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی محبوب و منافی در مقام لاجرم
ملاحظه کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نه الفاظ که مولف کم بایستی استعداد
خوب و بهیچانی و کم باکی خود اعتراف دارد و اینچنانست که خبری از وجه کم استعدادی و کم کتبی خود نیز

این کتاب در دست
ملاحظه تمام کتاب
باشد و این نقطه دیدن
ملاحظه در هر کتاب
تمام مضامین کتاب
هویدا میشود

بعد بیان حلیه کتاب شرح داده خواهد شد انشا الله تعالی لاجرم از ارباب دلو الالباب امید محض
و صلاح است در مقام اعتراض و ایراد اَلْعُدُوْا لِمَنْ كَرِهَ اَلْمُتَّقِيْنَ نفس بشری اگر چه کرب
بشرست + بی عیب نه هیچکس ز نفع بشرست + لیکن نظر لطف تو بر من اگرست + اگر خود همه
عیبها بدین بنده درست + هر عیب که سلطان بدیند و نه سرست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حلیه کتاب فیه الذکا نشاء مفید و مطبوع و بکار آمد بضماین دلکش و بیان واقعی بزود گذشت
و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاملان دوده بخوبی حاصل
زیرا که مولف کتاب بنشی خاص + قدیم موردی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیس فارسی مطلب خیر
قریب الفهم که وجه مصلحت عبارت فارسی در دیباچه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم مبتدیان اردد
و فارسی دلائق ملاحظه و خط و جدائی فتهیان نکته سنج معنی فهم

بیان عیوب کتاب که با هم
اجمال فائده ملاحظه
تمام کتاب استیجاب
می نمایند

نام کتاب بر عایت نام مولف طهیر الانشا است زیرا که نام تاریخی مولف ظهیر الدین است
و همین نام و تخلص طهیر نامزد و مشهور است فائده در بیان اهمیت معنی انشا که تمام حمد و ثناء
هم در شرح بیان معنی انشا خود وجود می یابد شتم است بر اکثر قواعد انشا و لطائف و طرائف
صنائع لفظی و معنوی نظم و شعر و ترصیع و تلمیع و اقتباس و تجنیس لفظی و فعلی و بیان فرق بیان
انشای و سببی و الکتابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی
که از دست و قلم خود برآمده و به تجربه خود درآمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی
خواهد اردو خواه انگریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش با الفاظ کرده شود مطلب از دست و
دستر و فائده و لطف انشای معنوی که مراد از مضمونست بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم
نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع طبع خاص و عام چه مبتدی چه منتظمی قریب الفهم بلا عوجاج و تعقید
مع نقول اکثر براهین اوده و ذرا و عوائد شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی
مفید کار اکثر لطیفه سخنان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان دیار هند

مع مجموعه انشای علوی تحقیقی که انشای منشی تقدیر است چونکه زبان اردو و وزیر و جلی اهل دیار
 هندست اند اهل اهل یاریند استحقاق زبان اردو تحصیل حاصل و محنت بیفایده را بیکان بخشانند
 توجه و تحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعلیم عام قدر و وقت اردو نذر اردو و انان یاریند کمتر
 است که هر یک از خوانده بازاری به تکلیف می سراید بدینجهت تحصیل اردو اهتمام کمتر دارند و کما
 اینها تحصیل اردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل را شغف نباشد و طبیعت قبول نکند
 بر چند آسان تر بر دل ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس بهر کاری که همت بسته گردد و به
 اگر خاری بود و گلدسته گردد و اگر همت نبندد دل نخواهد به بزرگ گل دل افخته گردد و به بزرگ
 فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر آسانتر و مشتاقان میکنند و طفلان با بصراف خطیر
 تعلیم میکنند و دل برین می نمایند بل میدهند خصوصاً شهره گنگا ی اردو شنیده بشوق
 تمام بخوانند کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اردو که ام زبان
 خاص و تخصیص که ام ملک نبوده است مثیل و بی از عرب فارسی از فارسی ترکی از ترکستان
 و هندی از هندوستان اردو را با که ام ملک تخصیص نبوده است که زبان آن ملک گفته آید بلکه
 بهر خط و املا و الفا فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این هم
 با همی است و وجه تسمیه لغت اردو و ماهیت و بنامی بان دو بجای خودش در همین کتاب فیه فی الفاشا
 مرقوم است لاجرم اردو در حقیقت عین فارسی و انشا و املا و رسم خط فارسی متعارف دارد
 و اهل این یاریند را شغف و توجه هم بوجه مذکور الهی و بجانب تحصیل فارسی نهست اردو زیاده
 است که از اردو و بجوبی ما هر از آغوش ما و تعلیم پذیرفته و مشاق اندگر بدون خواندن فارسی
 نوشتن ندارد و نمی توانند کرد و لذا اقبال مناسب معلوم شد که برای تعلیم اردو و اهل خوانند
 که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر عبارت سلیس صاف و قریب الفهم بپایان
 تالیف کرده شود که جمیع فوائد قواعد و خوبها و مصلحت و تشویق و ترغیب آسانی بان
 اردو عبارت فارسی بیان کرده شود تا با اشتیاق فارسی بدوان حکم و بی تاکید کار

باز
 بهر
 خط
 و
 املا
 و
 الفا
 فارسی
 و
 عربی
 را
 در
 هندی
 ریخته
 نام
 این
 هم
 با
 همی
 است
 و
 وجه
 تسمیه
 لغت
 اردو
 و
 ماهیت
 و
 بنامی
 بان
 دو
 بجای
 خودش
 در
 همین
 کتاب
 فیه
 فی
 الفاشا
 مرقوم
 است
 لاجرم
 اردو
 در
 حقیقت
 عین
 فارسی
 و
 انشا
 و
 املا
 و
 رسم
 خط
 فارسی
 متعارف
 دارد
 و
 اهل
 این
 یاریند
 را
 شغف
 و
 توجه
 هم
 بوجه
 مذکور
 الهی
 و
 بجانب
 تحصیل
 فارسی
 نهست
 اردو
 زیاده
 است
 که
 از
 اردو
 و
 بجوبی
 ما
 هر
 از
 آغوش
 ما
 و
 تعلیم
 پذیرفته
 و
 مشاق
 اندگر
 بدون
 خواندن
 فارسی
 نوشتن
 ندارد
 و
 نمی
 توانند
 کرد
 و
 لذا
 اقبال
 مناسب
 معلوم
 شد
 که
 برای
 تعلیم
 اردو
 و
 اهل
 خوانند
 که
 حرف
 آشنا
 نبوده
 اند
 یک
 انشای
 فارسی
 مختصر
 عبارت
 سلیس
 صاف
 و
 قریب
 الفهم
 بپایان
 تالیف
 کرده
 شود
 که
 جمیع
 فوائد
 قواعد
 و
 خوبها
 و
 مصلحت
 و
 تشویق
 و
 ترغیب
 آسانی
 بان
 اردو
 عبارت
 فارسی
 بیان
 کرده
 شود
 تا
 با
 اشتیاق
 فارسی
 بدوان
 حکم
 و
 بی
 تاکید
 کار

که همین طرز تحریر عام فهم بجای آید و مفید مدعا و هم در زمانه راجح و متعارف است و آنچه متخلف
 نیز بنسبت رنگین نویسی قافیه یابی آسان ترست بخلایق این رنگینی و عبارت آرای و شایعی
 و دو حدیثین یا تخنیش لفظی معنوی فعلی بالطائف و طراف بالفاظی یا اجتماع لغات غیر التوس و جمع لغات
 و معاملات و تحریرات متعارف حرف کردن نهایت میسر و متروک و ممنوع صافی مدعا بلکه
 بهیچن مدعا و یا به فور کمال می باشد و آنچه متخلف شکل تروعدت و مشتق دراز و استعداد
 کامل فصاحت و استحضار تمام در جمیع علوم نخواهد و حاصل این خصوصاً در معاملات بوقر
 هیچ نیست که بکار محض بلکه تحریر را است و مشتق را یگان معود ارباب یا به شایعین انشا
 را همین قسم تحریرات رنگین و طائف و طراف و شاعری و لفاظی و صنایع و بدائع موزون
 و مقفی السجع و مرصع و تلخیص شوق و رغبت تمام و پسند طابع و میلان خاطر و نوران
 ناگفته است که اندک آنرا نیز محض رعایت رغبت خاطر و دلچسپی ضیانت طبع اربابانه
 بعضی نقول تحریرات رنگین و شاعری و طائف و طراف و صنایع لفظی معنوی هم
 بطور نظایر داخل کرده بعد از ضرورت و آفات آن آنچه بر خود گذشته و با تبحر خود
 بود بیان کرده شد و باز مواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم آنچه بر خود گذشته و بجز
 خود در آمده نوشته شد که بنا بر رنگینی و طائف منشیا نه و مبالغه شاعرانه و زوائد فضول خالی
 از مطلب همچو مقامات می باشد تا شائق انشای لفظی خالی از رنگینی است که رغبتی بید
 گفته خصوصاً در ابتدای تمهید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و لغت بطور
 برکت استعلام خود بخود پیدا است که آن معلوم میشود نه آورد و در بیان انشای لفظی معنوی
 آنچه محال غدر عام در فتنه لکنه و صورت آبادی و ویرانی قیصر باغ از خامه برآمده
 البته لائق التفات و ملاحظه ادب باشد طلب است که با همه مبالغه شاعرانه از مرتبه عدول
 و لغات و صحت روایت و واقعیت بر نه افتاده لطف و محو طریقیان ملاحظه علقی وارد
 که وجدانی است نه بیانی کائنات را می ما قال و لا ننظر فی کون قال اکنون اینکی

ز حال بالا جمال مولف هم ملاحظه کنندگان کتابت الگاه شدن فرورست تا بر صحت نقول
تحریرات اکثر سلاطین و وزرای اوده و هم بر عذر کم استعدادی و بی تجربانی مولف جمعی موجب
و شاهد علی دل بوده سبب پویشی و عذر نیوشی و مایه اصلاح ارباب صلاح گردیده از حرف
گیری و ایراد معذور باشد که التماسی اکتسابی و اطای لفظی نبوده است بلکه طبعی و معنوی است
من در مقام مخفی نظر بوده به لفظ و خط و جو بود و غرضی فلیس لهذا به تشریحی چو بود
اعراض معترض و اعراض مضمون بود بیان فرمایند

آدم بر بیان حال مولف

معمی مباد که مولف کتابت دو پشت خود و شش دوره سلطنت اوده که زمانه او اهل سند
نشین نواب تعلیفان شاه ابروی مطابق ۹۶۰ هجری بود تا آخر محمد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد
واجد علی شاه که هفتم فروری ۱۰۰۰ هجری مطابق ۱۰۰۰ هجری بود تا اولی ۱۰۰۰ هجری بود بکار
دفتر انشا و مسودات نویسی محمد نجات و وثائق و جواهر نویسی خط و محبت نجات و دفتر
اعظم گورزی کلکته جمیع تحریرات و معاملات متعلقه دفتر ریونی اوده و دفتر نیلی و
بخشگیری و دیوانی متعلقه بکار حاصل ده مدت العز خود ما مورانه و بزرگ کمال تدین محمد شاه
و نیکو خدمتهای والد مولف که فتنی مسعود نام بود نظر اتفاقات و زرا و سلاطین اوده و بزرگان
مولف در حال بدرجه کمال ماند که حکایت تا ازان در دیار لکنو هنوز باقیست از تیماست
که هیچگونه نبوت تحصیل علوم درسی هم نرسیده بود که تسبیح و آژده را الکی زمانه او اهل سنشین
غازی الدین حیدر که تسبیح ابروی مطابق ۱۰۰۰ هجری بود تا اکتان شاید با دو م
میخوانده باشم که به حکم تامه بی مرضی و انکار و امتناع والد مولف از مکتب مدرسه علم برشیده بکار
انشا و مسودات نویسی و نقل نویسی تحریرات و دفتر مسکوتی وزارت اوده ما مور گردند و در
وقت نفی نواب معتمد و بهادر بکمال رفت پدرانه بفرزندی خود گرفتند از تیماست که اکثر
وثائق و محمد نجات و تحریرات معاملات انگریزی درین شش دوره سلطنت اوده

باب
بالا جمال
تا بر صحت
سن و عذر
فراستی و غای
عبادت
و قبحی
و شوق

و شوق

تحریر کاری میکند که کتبی مطالب و بر زمین کار نامست چنانکه نظائر و ما بیش از عین
کتبی بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آمد
لطف بیان ادبی مطلب و مضامین باقی نماند پس همین انشائی املای طبعی آنچه بیان واقعی بر
خود گذشته و با متحان خود درآمده بود گفتوآل همه تحریرات در مقام نظائر و تمثیلات بجای
خود با کتب بیل بیان افتاد سخن بسلسله کلام مناسب مقام افتاده بخامه رآمد از اینجا است که مثل
کتب متعارف ترتیب ابی فصول و دفات و مقامات را بگنجایش و موقع نمود که در سلسله
بیان حکایت طفره و تفرقه واقع میشد اصل مدعا که در بیان سرایع الفهم طلبت است بخوبی
حاصل تأآمد و انگلی قلم بیکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و وضع نباشد
لاجرم در چنین صورت و اعتراف لاعلمی بگنجایش ایراد و اعتراض الزام برین انشائی معنوی
و املای طبعی عند الانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب لاعلمی کم استعدادی خود را نشانی
لفظی و کتبی معترف است چنانکه بالا نوشته شده درین مقام معنی نظر بود بلفظ بلفظ
چو بود و نشانی قلیس کلام بشتاعوی چو بود و اعتراض معترف بود و اعتراض مضمون بود و بیان

مصحف
باب فی جود و کرم
سفر باب فی شکر و
فیض و البواب
فیض و
و غیره ۱۴

وجه دیگر در عدم التزام و ترتیب ابواب فصول است که

گنجایش محو طریبان چنین تحریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق درست نمی
از نجاست که این کلام کتاب منبئ بر نقل یک خط است که یکی از اجاب معنی فهم در بیان
و معنی انشا نوشته شده بود پس در مجموع خطوط جوابی نظر بر جواب سبالات سائل مقدم می باشد
نه ترتیب ابواب فصول چون سخن دراز شد و بسط خط با جزئی چند رسید که کتابم شد مضایق
ما بهیت انشا تمام نشد از باب ما به شائکان انشا را چنین طرز تحریر عام فهم یعنی مافزیده شد
و در محاطات و دستورات و فائز و ملاوس سرکار و الار واج تدریس و تعلیم زبان اردو اکثر
و فارسی کتر دیده شد و الحی که استحقاق مصالح این امری راجحان بان اردو بر فارسی مخصوص
بهین یار و نواح بجای خود در همین کتاب معجبه و مدلل نوشته شد لا جرم نظر کمال شغف

سفرین ۱۴
و ترویج العباد و فصول
و جریک و عدم التزم

طباع از باب و بیابان فعل برای چندی مصطلقی که با انوشته شده بحال الوقت همین نقل
 یک خط را که قبل از جامع و مانع بود خطبه حمد و لغت و دیباچه نامی شهنشاه جهان جهانیکان
 بالقابها در بی نیست افزوده بصورت کتابانوده شده و لطف حسن طرزیان خود بر آرباب
 معنی پوشیده نیست و اندامند که از ابتدای خطبه حمد و لغت تا تمام و بیابان بلکه تمام کتابی سخن
 بر بیان معنی لفظ انشاء است که لفظ انشاء کلمه که در آیه کریمه هُوَ الَّذِي اَنْشَأَكُمْ فِي الدُّنْيَا و اَرْسَلَكُمْ
 در زمین جان همین معنی لفظ انشاء تمام حمد و سپاس نعمای الهی در سپاس الهی تمام لغت حبیب و صلی الله
 علیه و سلم و در ضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی غیر محض فیض عام شهنشاه مجازی که
 بیان واقعی راست بر است ظاهر و باهر است بلا تضرع و مبالغه شاعرانه بر سبیل قنای و حسن بیان
 تا آنکه بی تکلف باشد نه آورد و هم تمام کتاب بیان اهمیت و معنی انشاء در ضمن شکر و سپاس نعمای
 الهی تمام کرده شد و طرزیان بی تکلف صاف صاف بر و انگی تحریر رسالت بیان خود طرزیان
 مستعملان معنی فهم جامی کند که قلمها از مسوده نادرست برده اند و در طبع چنین کتاب خوب
 طبع اهل این دیار بدین استحضار ای پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خانان جهان خدو
 گیهان خداوند خدایگان شهنشاه زمان و زمانیان با سماء و القابها جمال استطاعت
 مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب مستعذر و بدون شیوع
 عام و تشنه نامی متعدد و ملاحظه مدوح در آوردن با اختیار مولف نبود و بدون ملاحظه
 و پسند و حکم طبع حکام ائوالا ابابا مدوح اجرا و درون تعلیم این مدارس و یار آورده عسیر
 اندر تمام فوائد و مصالح بالفعلی در طبع در آورده بدرست چنین کتاب ای اهل دیار نبیند
 کتاب شایع داده شد تا بعد ملاحظه و غور آنهم مراتب آنچه رای ارباب الالباب حکام حکم و مجوز
 فرمایند بجا و مناسب خواهد بود آنچه بدون فعل مبالغه شاعرانه و بدون رعایت رنگینی کتاب
 و تزاری اندکی از حال بیان واقعی راست بر است شهنشاه جهان جهانیکان و فراموشی
 مما لک الخکشان هندوستان بالقابها و خطاها موجه و مستند و بدل و منصوص وقف

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۳۳/۱۳۳۴

که چوین + خامه گیری و حرف نگاری + لاجرم توان است که معنی نشانو پیدا کردن
و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید *أَنفَعُ النَّشْأَةُ سَجَرًا*
أَمْ نَجْعُ الْمُنْشُوعُونَ و مناسبت همین معنی در صطلحی حرف هم از اطلاق لفظ منشی همین
مفهوم خاص را دست که و لائل نموده و مضامین الیه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
معنی لفظ انشا بر و صادق آید و تجارت بقدر فهم و ادراک استعداد مکتوب الیه باشد و نظر
تحریر چنان بسلاست در کار است که بلا وقت و تکلف با دراک مکتوب الیه در آید بلکه قبل
خواندن الفاظ تا مترنص المدعایر خاطر ملاحظه کنندگان جاگزینند که تلاش کتب
و فکر و غور طبیعت مکتوب الیه پر نشان شود و کتاب با ناخوانده مهمل گزارد و در عای کتاب
تحت شود آری در بعضی مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار می بند
تا آنچه بدگیری اطلاع کردنی نباشد همان اصطلاحات خاص بهر یک مینویسند و در نیمه کمینده
استفاد زنی مینورند که البته درین اصطلاحات خاص ازنی و گستره بوده است لذا اچنان
مخاطب هم قرار میدهند که تنیدگان بجز معنی ظاهر بباطنه مستقیلی نبرند و اهل مدعا که مکتوب الیه
خاص است معنی ستره که فی لطن انشاء اند بخوبی فهمیده مطلب سعدی در باب بد چنانکه لفظ
این انشا ادب بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات تجاریه و ذره
متعارفات است لاجرم در بجز تحریرات متعارفه ضرورت که بچگونه تعقید و احتیاج در عبارت
واقع نشود صحت صافی بی تکلف مطلب خیز باشد که طبیعت مکتوب الیه جو یا مشتاق
اصل مدعا است و کاتب خط قافیهای و عبارت آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس را هم
در بافته طول میل کرده است قطع نظر از فوت مطلب طبع فراشی شکوب الیه و دلیل کم
مایگی کاتب است و معنی لفظ انشاء هم در بجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکله غیر متعارفات
از طبیعت خود نو پیدا نمیکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشا بر آن
صادق آید محل و ناموضوع و دلیل کمال سفاست کاتب اهر بود و انشا پر داری لاجرم

معنی خامه
در کتاب انشا
اینست که
خوبی از
خوبی از

طرز تحریر بخند اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه بر مقدم که گفته شد
 ایستادن علی قدیر غفور و دوم در معاملات و مقامات جوابی حجت خود را بلیج
 و مستند و قوی و طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز در کار می باشد که تعقید و احوال باشد
 باشد تا طرفانی و مکتوب الیه را بچگونه ساخت و آورد معلوم نشود و گنجایش از یاد و گرفت و
 الزام بدست ناید تا قول کاتب اجمعی نگیرد و معین قول خود نکند و تیغ مرا از من گرفته بمن
 نه از ناید لحاظ بچگونه بایکدیگر تحریرات مناظره فرود ترست تا طرفانی از قول کاتب استعقول
 و بند نکند و در رعایت لفاظی قافیہ پیمایی و عبارت آرائی که نظریه بچگونه بایکدیگر مکتوبی اند اکثر ناگوار
 خورده اند مسووم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب دور افتد و مکتوب الیه را بدقت و ملاحظه
 اندازد و یا معانی دیگرشانی مدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
 تا امکان الفاظ متعارف و مستعمل حرف بکار برد تا مکتوب الیه نیازک نزاج محتاج مراح و قاصد
 بوده مکتوب را ناخوانده و انگزار و یا از رعایت اخلاق و وقت و دشوار فهمی لش نسیدگی کند
 بل خیال طرز تحریر در کارست که مجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنان حکم تمام
 بخود در کشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد بلکه بیک نظر دیدن سیری نه پذیرد و نظیر
 تحریری که بنام امی حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی غرضه نوشته شده بود کافی
 بوده است که با همه کم التفاتی با ملاحظه که اغذ تا مقایسه نمیکند نوبت رسیده بود از رعایت اعلان
 حاجت بیان ندارد که در آن عالم استلای قلعه دلم فور و دور از حال حساب ده بنام شاد
 یک یکون جدا جدا بحساب اعداد و حرف زر سرخ و سفید از دراهم و دنانیر آمده بود و تحریری
 که بدست دقلم و انشاء اعلانی خاص به تمام بمرح و استخوان تمام و اشتیاق تحریر و گویند
 بود خود معروف عام است و بطالع اخبار هم در آمده نقش بجای خود و در نظام اقسام انشاء
 مرقوم میشود یک فقره از ان در اشتیاق و صفت انشا بطور نمونه این است چند آهسته که
 از ملک صدقات سلطنتی که لایق در آید بدان که همه تن شتاق آن تحریر و پذیر صدق نظیر

معانی انشاء
 معانی حاصل معنی
 علی نظام بیان
 بعد از تفحص
 انشاء
 علی قول خندان
 بنده و همکاران
 عبارت منقسمه
 خاص و عام
 و با نثر انشائی
 با نثر اعلانی
 خاص حضرت اقدس
 معانی انشائی
 و بویافته

و مله سالش در نیاید سخت الم و فطره اولینش اینست شعاع آفتاب کلا مشخانی دره
 ذلم تا بنید که بر تابا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلامش که در باقیم بهر دودست دل
 گرفته ماندنم چندانکه هرگز قابل لائق چنین تحریری نظیر بودم لطف و کیفیت وجدانی
 از لب نیکو و دگر آنچه از دل خیزد بدل ریزد و صلاش بعوض هر نقطه یک گنج وارید است
 پس قطع نظر از چنین صله و چنین وقت و چنان حال تا شیری که لطف و طرز تحریر بر دل میخیزد
 نازک مزاج کرده باشد از همین فقرات پیدا است در اینجا کاری دگر هم از قدرت قادر
 بوده است که در نهایت قدرت او دست لاجرم کار تحریر و چنین موقع نتوان گفت که
 محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنهمه تحریر در توحید ذات و کثرت
 صفات قادر حقیقی بودند و در هیچ مکتوبی که بالا بالا اجمال می کش کرده شد و آینه نقش قدر
 مجلس میشود ان شاء الله تعالی ششم تا آسمان کدام لفظ زائد و بیکار و مکرر آید مگر آنکه
 در تکرار معنی دگر معنا سببان مقام پیدا شود که فائده چند کرمی بخشد و این منتهای
 حسن تحریر و صنعت تجنیس نام است که گفته شد لمولفه عیب پیش دوستان باشد منتظر
 عیب پس دشمنان باشد هر چه و یک قسم فقط تجنیس لفظی است نه خطی چنانکه گفته شد لمولفه
 ای تمام نقد ز تو باید دلای که با جانی شک تا بر شری ال آری مگر می عیب بگویم بهادی الی شکستیم چون تو
 بی بهادری به ذات تو از صفات بود و لبر ابری به بارتبه تو کس تواند بر ابری به ایضا
 همیشه ندی جان بخش از بی جویم به که لب بلب شده بگرد ز بر لبیم به نظیر تجنیس لفظی
 و خطی لمولفه هر آنکه حاجت عالم روا بگرداند به چرا نگاه تو گاهی زابگرداند به ایضا
 همین است و الله آثار شامت به که آنرا شد و عده صبح و شامت به و بعضی قسم تجنیس خطیت
 نه لفظی که گفته شد لمولفه نیز از مقام خود ای گفته شامت به که بر باشد از قیامت بیامت
 لاجرم تکرار لفظ و تجنیس اگر معنی دگر پیدا است تا منتهای خوبهاست و آلا منتهای معاصرت
 مگر بضرورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قریب نباشد و کاش اگر لفظ یکی ذهنی و دیگری

این خط تجنیس
 در خط شادان
 و در خط شادان

و در معنی مناسبت نام و چسبان باشد تا خوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد ملو لقمه
 انهم چو فاخته کو که چو نیم آن کوراند بر بخت اشک چو چشم بدید آسورا بد از حضرت امیر خسرو لای
 و در بعضی صنائع و فرم است که ابعاز فروری عبارت از است افاده میفرماید و داریم آنکه حکایت
 کنیم بات و لاله غلام وی تو صد برگ زیر پات و هر بر زمین که دید رخ خوب روی تو بد زار
 راست و لک ز روی لات و دیز میفرماید و این چه ذکا که ام کوئی و پنج بنای
 کدام روی و شد جامه تن در دو تو چاک و سوزن پلک که ام سویی و از جوهر جواهر الکلام
 و در محفل بساط جامی باید و زان ساقی گلزار جامی یابد و نویسد شو که او که می آید
 رجم و در هر حالت از در جامی باید و ایضاً من جواهر الکلام و آن دو وصل نو و دو کان
 نمک است و ز دو کانی که دو کان نمک است و بهر یک بوسه لا شوری چند و نه نمک آن لب
 نه مکان نمک است و تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و در کتاب اندک مختلف که زبان فارسی هم
 هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة الهی فارسی و ای ندیم بهائی که می
 همه سو لیک جای و در بسی و امای هندی و ای ندی بین بهائی جالکسی و همسولیک
 جامی و در بسی و فرق هندی و فارسی باندک مل توان بخیر و هم از دست که الفاظ واحد
 فقط به تبدیل نقوط در عربی و فارسی و هندی بیکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
 جدا نپید امیکند که میفرماید یعنی جود تو یل در عربی یعنی در میان من اراده جود تو
 داری و در فارسی یعنی خود برید و در هندی دشنام فحش منط است که باندک
 تامل توان فهمید بی خود برید و هم از دست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
 شریونیست که طابع موزون آرا بدون غوز و تامل تمام هم نظم هم شعر موزون تواند خواند که
 می فرماید و زندگانی خواجه مستونی غنیدی که در دل آمد سوای آن بر طریق کرده
 تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خورشید که این را
 بنظم بر خواند و آفرین با و بر طبیعت تو حق که در بعضی صنائع لفظی جانگاہی و در وقت

بیان مناسبت نام
 و در بعضی صنائع
 و در محفل بساط جامی

و روح فرسانی و دشواری بسیار است که بمنزله اعجاز است کمتر کسی تواند نوشت و تواند
 فهمید مگر خون معنی ریخته میشود اینک محض اعجاز فری بمنزله فرق عادت بحصه خاصه غیر
 بود که مثل مثنوی بحر حلال اهل شیرازی از دیگری نشینده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
 قریب کردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دیگر بیک لفظ قریب بیاید اشود کمال
 هنر و صنعت کامل است که نظائر این در تجنیسات بسیار گشت حتی که بفرق یک نقطه
 هم اگر معنی دیگر بیک لفظ پیدا شود تا بمقام کمال آتشان همان لفظ مکرر بمنزله مصرع ثانی ثالث
 میشود که جز این یک باقی کمتر چنین صنعت دیده شد در ساقائله تا من بودی منت
 نمیدانستم با من بودی منت نمیدانستم در فم چمن از میان تو گشتی پیدای با من بودی
 منت نمیدانستم به و لفظ تجنیس نام خود این شعر معروف است که گفته اند چون از گشتی به چیز
 از تو گشت به چون از گشتی به چیز از تو گشت به و هم از نجاست که سگوید کرم او بهانه
 میخواهد به کرم او بهانه نخواهد به این چند اقسام تجنیس که بطور مثال نظائر بیان کرده شد بخوان
 همین است که لفظ مکرر بیک معنی لفظی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار کار گیرند
 و مکرر نیارند اولی تر و باینجا نزدیکتر است که تالیقه کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
 و گفت و نامه داد و جواب آورد معنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید
 از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا بعضی واحد کار گرفته اند و کرده آورده اند که از فصاحت
 و ایجاز و در است قافیه و نعل بهر هفت قسم در وقایع و تواریخ نظر بر صحت اخبار و زیاده
 هم تر است نه رنگینی شاعری که رعایت وزن قافیه و عبارت آرائی و مبالغه شاعرانه نظر
 بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر باشد و با احتمال مبالغه شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
 می نماید از نجاست که تواریخ منظومه اش شایسته و سکندرنامه ثقات معتبره فخرده اند که
 از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است لغم در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مشتق
 و شغل بیکار است و بجز آنها را اشتیاق زبانی و لفظی و شاعری مطلبی مضمونی نییاست و تا هم

بیان مطلب گماشتا و تمام بر ہم خود میفرمود
چرا که دل بکنج و دلگیر نماند عادت درو
نظایرین گزین بر پستی بقیع ایسی خوش منده است
مشکت مثلاً اگر کسی بتو بسید تو اشن خوانی
پس نمیست اندرین حال خال تو اگر بگوش
چنین نظر کن قیاس حالش که دید خط مدعا نمید

چو در تلاش خوانی و لفظ واجتماع لغت نشینی
چو دل سپری باین رخ داند کجای رخ مدعا بینی
غیرم کرد پست بتازد ز پشت زمین می زمین
چو طلبش در دولت ز آید چرخ و حسرت بدل کنی
گل و گلستان هزارینی مگر گل بدعا بینی
درین طرف فوت رعایت در انظار شتر بینی

نظیر دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه آرد
حسابی و مسوده و تجویز کار پردازان جدید تجویز آن نامی محمده گرامی نواب مستطاب کو به فضل
بها و در بالقا بقل تمام خط که پس مسوده است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود
لند مجلس بنیاد را در طابع مشتاقان بر سبیل انصاف نیست که تحریر نواب مستطاب معنی القاب
گور ز فضل بها و بالقا به خطا بنام نامی حضرت تارک السلطنه سلطان الماتی و تارک السلطنه
فانی مورخه و موصوله چهارم ذیحجه سنه ۱۰۳۵ هجری بر نامه او اهل جلوس آرد بود مضامینش به کسب تمام
بطور اتمام محبت و انتباه و تقریر الزامات قوی و نصائح و هدایت و انبیه و اراعات الطریق
دوستانه بکمال محبت و دلسوزی مع نقشه تعلیم بند و بست ملک فوج تقیید معیاد مدت یک سال تمام
آمده بود و در همین خط که به مقام بعد اولی و کمره بعد آخری بتأکید فرید و انتباه شد بر قوم
نمود که در صورت احوال و سهل انکاری بی شبهه تمام ریاست او ده شامل ملک سرکار کینی خواهد
و آخر در صورت عدم تاثر تخوین و آیدار صاف با شراع ریاست مع نقل حکم
و رای صاحب کورٹ آف داکتر کس آرد ولایت در باب نصیر الدین حیدر بادشاه آمده بود
بهراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار در ارضی و طولالت این مسوده کم از چند بند نخواهد
که نقل تمامش در اینجا نوشتن از اصل مطلبه را قنادان است اکنون مع الخیر انشا پر داری
و قافیه بجای اهلکاران تازه او ده و جواب ضمیمه برایت نامه مسوده ملاحظه کردنی است که در وجه

و در این خط
نظیر دیگر خطی است
که خلاف رای و خلاف
مسوده مولف بوده است
از جانب حضرت شاه
آرد

رای حضرت سلطان عالم باقی بود و میاشند که از زمانه و سپهری که مولف نایب خبر من
 و کرد و بختگیری بود حضرت سلطان عالم با همه بی تعلقی با همه تن محو و ضایعیهای این سرکار انگریز
 در ادنی از ادنی بر نیات بودند شایسته عادل برین مضاجعی با این است که مجرور و ارگان نمیشد که
 صاحب زبید نیت بهاد و قریب بکنار راس سپان بزرگ کیت بقصد خریداری تلاش دارند
 تا فوراً بکلیه سپان طویل خاص خود را بلا طلب درخواست بعد اسرار و منت پذیری تا وقف
 رضای صاحب زبید نیت بهاد و نمودند و بر کوی باقی بمولف حکم شد که بقید رنگ کیت از ارباب
 رساله به تبدیل سپان رنگ و در چند روز مهیا کرده شدند پس همچو محور ضایع و چگونگی
 تحریر بسیار کاینچه بخواهد و تخریفی می باشد خواهد کرد اینک اینای می جنس است که بر است از خرم کیت
 خود متنگا رزم نه شکایت و گریه من خود شده ام چو باعث کشتن خویش به خود بخود
 خواهم از دشمن خویش چو غرض که بچنین تحریات و تحویرات باعث ترک یار و دل شکسته
 بمانی نمی قدیم و سوده نویسنده قدیم چند سال پیش از عزل سلطنت گردیده بود که رای ستور و امان
 قدیم بمقابل نمود و لکن تازه محمول بر بدخواهی بود اندک هم بر اصل سخن اکنون توان است
 که علت غائی و اصل مقصود کاتب آن تحریر خیالی می باشد تا اصل مطلب فی الکتاب خاطر
 مکتوب الیه بر رعایت مزاج مکتوب الیه بی وقت و مشقت باسانی تمام نشین شود و اگر نوبت ترجمه
 لفظی بر زبان دیگر افتد مثل انشا یا غی که این اصل ما بر هم خورد و در تحریر که بقدر استعداد قادر که مزاج
 مکتوب الیه که کم لطیفه و صنعت لفظی یا معنوی هم در روانگی قلم مناسب مقام و موقع خود بی تکلف آید
 بهر از رنگینی و انشا پر وازی فدای آن کیون میباشند که آنچه بیکلف لفظی یا شعر یا قوی
 یا مثل یا لطیفه حسیه فی البدیهه مناسب موقع و مقام آرد و نیزه و زدل میریزد که گفته اند
 ع سخن موقع و هر نکته مکانی دارد و حتی که لفظ و لفظه محل ناموضوع و غلط از جای می آید
 بر محل حسیه واقع میشود چنان لفظ می بخشد که اگر جای لفظ غلط اصلاح داده و لفظ صحیح
 و درست آرد آنقدر لطف خاص باقی نماند مثلاً لفظ مرض بمقابلۀ شفا بختیج کلام و سطوح

این سخن
 بفرستاده شد
 بفرستاده شد
 بفرستاده شد

متعارفست و ساکن الای وسط غلط محض مگر در مقامی که این لفظ غلط ساکن الای وسط بر روی قافیه
فرض در فرض و عوض از خامه کاتب آورند هر چند غلطی فاش است مگر چون مقام خود است
چنان لطف می بخشد که هرگز صورت صحت لفظ آن لطف و فائده متصور نتواند بود آن شعر
لقایه کور نیست که گفته شد است ساکن میض لقایه ضعف در حرکت کی توانی در حرکت
و اگر اشعار این لایقانیه ساکن الای وسط بوده اند فرض بمشکل بوده است بقرض بد زبان و
دیون باشد فرض بد ملاحظه رود که لفظ فرض ساکن الای وسط غلط محض است مگر لفظیکه در مقام
این لفظ غلط بخشد در لفظ صحیح متحرک الای وسط تصور نیست چنان یک بزرگ ابل غنچه جمل مرکب
با هر جمل ندانید و در صحت خاص این بزرگ غلط معتد و در بلاد طایفه بدعوی شعر گوئی و شعر می
علم آنا و لا غفیری برافراشته حاقانی دعوی را طفل کتب میگفت در تخریر خود از متقدمین
مستأخرین کسی نمیدانست چون ده سفاهت طیار و سیاه داشت لاجرم با عاقلی امشب و
شعری چند محمل بی معنی بر وزن قافیه قصیده مشهوره عری هم بسته با دیگر اشعار و فیعی
شامل کرده بمقام تلذذ و شاکردی در آمده از نام عری پیش بزرگ نو طیار سبقت
خوانده می شد و آن سفیه لایعلم غرور کمال همه ادنیها در آن اشعار محله معانیهای محمل
پوشانیده درس میداد و ادعای فہمی میخواست و کتب است خودش بی بزرده محله حاضرین
عین مح خود دانسته یک یکا بار بار برخاسته سلام میکرد و دیو جدا ده رخودی بالیدنی زید
و وسیت از آن اشعار محله که بخواند حافظ میبایست در جماعتی نظیر نوشتن ضرر افتاد که خالی
از لطف نبوده شتران قناریق ز قناریق بر آید و وفام کند تا که ز دار بنی رقم قایم
مردون قز الودن بگو قاید روشن کند فوج قزونس حقیق الام ملاحظه رود که چند الفاظ غیر
محمل معنی محض بوده از که در چنین مقام برای طیار کردن بچو سفینه مشهوره کار کرد و قصیده
عریه عری برین قافیه خود معروف است که گفته است اقبال کرم نگار در باب هم زید
بیت نزد نشی لادنم را بد و تقایم بچو اشعار محله در کتاب نفعه قضا و قدر بصرت تمام مقام خود

خوش خوش لطف داده است که البته در پی دارد و پس صفت انشای لفظی آن است که لطف آن
 بجان الفاظ خاص مخصوص باشد اگر ترجمه لفظی آن بزبان انگریزی نیند بر اصل مطلب هم خورد و هم
 لطف بیان لفظی بی لطفی تمام بدل شود لاجرم انشای لفظی بجان حال لطف بیانی می بخشد که کتب
 هم بجان بانی الفاظ آشنا باشد چنانچه در ضمن مطالب روح حضرت سلطان عالم باقی غزوه این شعر
 خدایان چه براند **ع** بفرق عالمیان نخل او چو نخل باه **ه** برو که ظل خداست هلاک **ه**
 چون سخن با سخن فهم نهند آن بود برین یک سخن از سر سرخ و سفید در اید و نایب مصنف را اما اهل
 فرمودند خود ظاهر که اگر ترجمه چنین شعر با انگریزی کرده شود این لطف لفظی که باقی می ماند
 بلکه اصل معنی بر هم می خورد و نکات ایشان انشای معنوی این است که هر زبانی که ترجمه
 کرده شود لطف معنی و مضمون همچنان باقی است چنانکه در معنی خطب گفته شد **ع** خدا
 جلالت قدر ترا چو وزن نمود **ه** بعرض و کرسی و شمس و قمر برین **ه** بگفته که تو بودی
 چنان گران آمد **ه** که آن سبک بفلک رفت و این گران **ه** مین **ه** اگر غلط نگم اندرین
 سبب لغت نیست **ه** که خود معاینه باشد بچشم ظاهر بین **ه** بشر صدق مزین شود بدست خاص
 فقط همین جمله خواهد بود تو طبعی الدین **ه** ملاحظه رود که این مضمون را بهتر بانی که ترجمه کنند
 لطف معنی همچنان باقی است پس این شال انشای معنوی است که درین مانه همین انشا و کار
 اینکه خود مضمون عالی و بلند خالی از لطف نبوده است چون حال محقق مملات بجای خود است
 که بالا مذکور شد فلیت که لطفه بصیغه بجای خود باشد از نجاست که در کدام زمانه کاتب المرق
 با بطلای دربار داری یکی از حکام وقت که دستور عهد بود حکم تهنیت بگذاشت که صاحب خانه در
 حسین کبری وزارت لشکر قمار بازی که در اصلاح قمار بازان کشتن میگویند مشغول بود
 و که کسی را ارباب دربار و ارباب حاجات بار بانی نصیب میشد در چنان حال که کاتب هم چند
 بمردوان بود و الا بتلا با امید باریابی استاده بود که یکی از بمردوان حاضر الوقت بکاتب گفت
 که از خدمت سلام نصیب نشده است گفته شد که طواف کثرت و عمره گاه ملاجری علیهم السلام

بعد قریان شدن تمام حال بعد قریان مدعی است محاطب الیک مشرع بود از سخن
هم برآید گفت که معاذ الله جانی که شبیه در قمار بازی که عینین بشود از این مقامات متبرکه
و بخواه الفاظ تعبیر کردن کمال بی ادبی از مثل تو پس بعید است و گناه عظیمی است که بزم خود بخوفا
در مقام محفل حرف نگوید امگر فهم کس بعد را درک است گفت استغفر الله بر غلطی بی ادبی
خود احتراش و عذر میگوید بر حرف لغو و بیجا اینقدر سخن پردازی یعنی چه آخر کاتب را هم ازاده
برین باب تحمل قائل نمائذ فی البدیهه بر زبان راند که در طوف کعبه طواف قمارخانه کجاست
که کعبه یک بود آنجا و کتبین است این است چه هر چند عند الشرح بهیچ سخن معاف نتواند بود و کتبین
مقام لطفی ظاهر است ظاهر است که معاصم مستعرض هم بود درآید سکوت علی بن ابراهیم
چنان اتفاق افتاد که در همین ملاقات اکثر بزاریان اعلان تنگی وضع بالامی سقف کجی فیضیه
ببازی کاغذ بادی بحضور دستور وقت مقرری باریاب همه اهل دربار شرفای فی غرت و کمال
قدیم معزز بر زبان کجی نداشت و رنگد کو شبارع عام میان گرد و غبار بسلامی شراف
گردی در غلام گردش سرگردان زبان حال که کاتب را تا مضطرباندا و اول این شعر مشهور اندک
تحریف مناسب تمام بکار برده شد که زنجیر یخچانم بگو چه چاره کنم که باریاب حرفان
نظاره کنم چون بر نقد قوت منفصله کتبیه مساعدت نکرد و اگر میفزون متعارف را با
مقام با نظیر یق بر بسته و باعث معقول و احقان و قی لعل آمد که بهیستمدین صورت دفع قضا
شده ببط و تسهیل کشید آنمضمون واقع قبض اینست که نوشته بکار برده شد چنان
بکف نیز آن سجده می که شد بدوم در بار امتیاز چنان که کسی بود بیک پلاسش بالذات
هر آن که بود گران قدر آمده برین ظاهر که شجر حیرت سخن از خود باشد خواه از او تاوان
مشهور خواه فی البدیهه که آمد باشند آورد آنچه موقوف و مقام خودش لطف می دهد بجای
دیگر صورت نمی بندد هزار گفتنی و عبارت آرائی فدای آن یک نکته جریته می باشد که
فی سافه و آمد باشد حتی که شعر مشهوره عام هر چند معنی سراسری داشته باشد بکار جای

نیازی خلوص داشت که اصل نام شان محمد ابراهیم بود بمقام ششگانه شان مسند وزارت پیش
 بلندگاه بیکان که نمی ریختی راسته میشد و بسبب قید از فصلی هم زیر همان بلندگاه
 می نداشتند اتفاق کاتب الحروف در غیبت شان بمقام محاذی مسند وزارت که جانماز هم بحاجت مسند
 نهاده بود به تدریج از مغرب نیت بست هنوز سوره فاتحه تمام کرده بودم که همشیره او شان خطاب
 منظر غنیان بنام در باره شامل شدن در رکعت اول تبصیر جانماز پس بخول بودند تا رکعت اول
 از دست نرود و اینجا در تدریج سخن گفتن اشاره کردن رد نبود که مصلی قریب بمقام نشست
 نشان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد حتم سوره فاتحه این بکمر نه چه قدر حجت بموقع مناسب
 مقام نمود که آمد من الله بود و اخذ و امن مقام ایند اچیم مصلی چون نام ثابت وقت
 ابراهیم بود و هاجما بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود و در چنان مقام محو ابراهیم سوره فی البدر به
 از زبان بر آمدن خود ظاهر که تناسب مقام چه لطیف داده باشند پس بچو آیات قرآنی از عبادت
 فارسی هم ترکیب نموده مناسب مقام چسبیده که آورد و سکون معلوم نشود و بطور سند و نظیر نباشد بلکه
 فقره فارسی داخل عبارت شود و لطیف دل میداند که بر دل کار میکند چنانچه کاتب الحروف را در مقام
 حکمته چنان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک سندهار و ملکت بودند فاسیس نجایانی یا در صاحب
 سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الله بیان افتاد و حجت
 بطل شیده از تقریرات نیت تحریرات انجامیده و فقر باطنیه در آمدند رفته رفته که تحریری از ان
 بنظر کاتب آمد سکوت در چنان مقام مناسب انسته دخل مناسب داده شد که خبر شن امیران عظام
 رسانیده مشتاق تقاضای این کس میسر گردید چون آئین صحبت و در بار انجامی علی قدر طرب
 هر کس مضبوط داشت اندک انحصار حال این کس مال فرود اتنا و که عزت و قدر و رتبه اینک شخص
 حکام و سلاطین وقت تا کجاست در احوال عجم اعتبارات عرفیه از قبیل خطوط ارباب کس و صاحب
 سکر و گورنری و فواید سلاطین و مانه مضامین از او بگرم و نبوی هر چند بنیابت الهی اکثر نمیداد
 مگر در مقام سخن فیه که نفس فروتنی با عین اعتبار میباشند و وقعت خود از زبان خود بیان

این کاتب
 در مقام
 ابراهیم
 در وقت
 نماز

کردن زبانی باشد خصوصاً در توفیر و انوار و نبوی نقلی زبان خود از تندید و مناسبت
و در ترانست با جرم از انچه اعتبارات عرفیه نبوی اعتباری گرفته سطریم چند تلمیح و ترصیع
قرآنی که داخل عبارت باشند محض آورد در رعایت نظم و بلیغ و ادواک بلند مکتوب الیه که بر پایه صاحب
استعداد کامل مهندسی و بنجام سیروده شد که اینجام مقام نظیر عجمی خود نمود و آن این است
نقل تحریر مولف بنظر المشایق لفظی و معنوی بصنعت تصحیح عبارت مقام طبع مکتوب الیه
چه بر سر انداز حال کسیکه خلق الانسان صعیفاً خلقت او فخلق الانسان من
صلصال کاشخار طرت او و اما خلقنا من نرا برب ترب و وئی آی صوره
ما شاء شاگرتک موت او این الانسان خلق خلواً طینت او و اذا امسه
المشروعاً عادت او و وکان الانسان تجوید لاد طبیعت او و عند الملوک
یقیناً ر علی شئی حقیقت او الله کان قلو ما جهولا صفت او کلا این الاله
لیطی و هیئت او این الانسان لربه لکنود نیت او لقد خلقنا الانسان
فی کبد و ما سیت او منذ بین بین ذلک لا الی هو لاء و لا الی هو
کیفیت او اذا قاموا الی الصلوة قاموا السالی عبادت او و اذا انعمنا
علی الانسان اعز من ونا بجانیه عادت او و اذا امسه الشمس
قد علم عریض و موت او فلینظر الانسان من خلق من فاء و فی
احلیت طر و لم یرى الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم
مبین حصوت او اگر بر حسب می نازد و اذا فی فی الصور فلا انسان بینهم
ازده است و اگر بر حسب می نازد و یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم میفراید و اگر بر علم و هنر مغرور است و ما اونیتم من العلم الا قلیلاً
منصوب است و اگر بر جاه و شمت و عمار دولت مخمور است ما اغنی عنی مالیه
هلاک عنی سلطانیه مخصوص است اگر از اعتبارات نبوی استدلال است

وَمَا الْحَيَوَةُ إِلَّا نَيْلُ الْأَمَلِ الْخَرُّورُ هَآمَهُ اسْتَلَسَ بِهِيَ اِشْتِبَارُ عَرَفِيَّةٍ مَعَ غُرُورِ
اَنْدِزِيَايَةِ فَاِنْ رَكَ لَيْتَ وَكَهْوَ ذِيْنِيَّةٍ وَتَقَهَّرَ سَيْكُمُ فَتَكَاتُ رُخِي لَا مَقْوَالِ
عبارت ازین است چون بمجا اعتبارات را حال این است باقی ماند علم و ادب که کثرت آنرا
بِأَعْلَمِ وَالْأَدَبِ لَا بِأَحْسَبِ وَالنَّسَبِ أَصْلُ مِنْ مَعْنَى اَزْأَنْلِ مَقْطُوعٌ كَمَا أَقْوَمُ
مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا سِيفَرِ نَازِمُهُ عَلَّمَهُ بِالْقَلَمِ بِيْرُونِ فَاِنْ شَاءَ عَلَّمَهُ الْاِنْسَانُ
مَا لَمْ يُعَلِّمْ اَفْزَدَنْ بُوْدِهِ اَمْ لَا عَلَّمْنَا اَلَا مَا عَلَّمْتَنَا مِنْ اَنْ نَمُ كَمَا نَمُ اَلَا اِنْسَانٌ مَحَلِّ
نَفْسِهِ بَعِيْدَةٌ وَكُلُوْا اَلشَّيْءَ مَعَاذِ ذِيْدُهُ اَوَّلِ بِهَمَّ خَاكٍ بُوْدِ اَلْحَالِ بِهَمَّ خَاكٍ اَخْرَجَ بِهَمَّ
خَاكٍ مِنْهَا اَخْلَقْتُمْ وَفِيْهَا اُفِيْعُ كُمْ وَسَيَّهَا اَخْرَجَ حُكْمُ تَارَةً اُخْرَى لِيُفِيْعُ
مُسْتَقْبَلِ اَلْحَالِ مِنْ اَبْنِ سِتِّ دَعْوَى بِرَابِرِيْ نَذَارِمْ كَسْبِيْ بِهَ بِاَخَاكٍ چَرَابِرِ اَبْرَمُ كَرْدَنَكْ
پس آنانكه خاک را بنظر كيميا كنند به آيا بود كه گوشه چشمنى بماندند فقط اشقى اين تحوير
كه رفته رفته بكتوب اليه رسيد تاثيرش حكايست و از راست لطف صحبت ملاقات دعوت بصدا و آواز و
اكر ارام و بسط مدت صحبت ملاقات از بعد نماز اشراق تا نماز عشا بيايى نيت بلكه وجدانى است
كه دل درمى يابد چنين تاثير كامل بر عايت مقام وادراك مکتوب اليه بوده است كه صاحب
استعداد كامل و صاحب دل بود تمام مطلب آيات قرآنى چنان بيشكاف اواشد كه آيد يافته
ميشود و آرد و چنانكه استعداد وادراك مکتوب اليه بمحو تحوير نرساند انجا بدین طق نوشتن خبر
از سفا هست كاتب ميدهد و خود تعالى مينمايد لاجرم كتابت عايت طبع وادراك مزاج كميال
در كار است پس اگر مکتوب اليه باب محو طرز تحوير نرساند انجا حسب طبع و مزاج و استعداد او
بايد نوشت چنانچه در كدام زمانه بحسب اتفاق كاتب الحروف از عايت بيمارى بتهنگ آمده از
دستور وقت درخواست كاميابى خود نمود و جواب شنيد كه كدام حمده و خدش لائى تو خا
نموده است اترى اگر علاقه خير آبا و مرجع گذشته بستا جبرى خواه با نانت نوعى كه دستور است
بر بجلان جمع گذشته چنانكه مضافه ندارد بچو آتش درخواست كمي جمع نموده شد منظور شد

نشد این گفتگو که از ملاطفت بنامه اقتاد چنان تحریری بر عایت طبع دستعدا و مکتوب الیه بود فتح و
مناسب مقام نمود نقل تحریری که بر عایت فهم مکتوب الیه بعد از تعهد علامه
خیر آباد و برخواستگی جمیع بدستور عهد نوشته شد و ساقی تقدیر مولا الهی
من خیر یخبر و لا عند الله هو خیر اذ اعظم اجوا حضرت من در خیر آباد
اگر جمیع گذشته می نشست بر عامل گذشته آنچه گذشته میگذاشت و بر وزیر گذشته نمی نشست و
صورتیکه صورت بسته نمی بست و اگر بر جمیع پیوسته نظری میبود و حالش با نیال و ندیمیت که
پیوسته حال جمیع بر یکال نیست الحال حال دگر است لاجرم چشم حال باید نه ماضی که ماضی ماضی
شد ماضی ماضی بهر حال حال معلوم شد خیر خیر آباد خیر باد الخیر فیما وقع
خود ظاهر که در چنین تحریر فصاحتی نگینی عبارت آرائی و عربیت و تملع لغات نبوده است مگر چنان
بر عایت طبع فهم مکتوب الیه بود مناسب مقام اقتاده و فائده تمام نبشید که به نام نظایر ایشان اوده شد

بصیر الدین پادشاه با دستور عهد سابق که فواید متقدمه و له بهادر بود بر فرزند کرده از روی
کار بر انداختن نوبت شائع و بی پروا گما بچنان اعلان فضاغ کشیده بود که توانی شست کعبی اگر
بی و شام نخست نام نایب سابق بر زبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جرمانه میشد و در تمام
ملک ستادی عام شده بود که نام نایب سابق بجز لفظ نگذارم اگر حرفی دیگر از زبان کسی برآید بر شاهر
بریده خواهد شد و در گهر کات شائع فضاغ که بس حد از اکثر بر خود گذشت اند بعضی از آن
بحکم ضرورت در کتاب اسرار ملک و اسرار و ابدی توقف خامه و قراط است بحمل اراده با و نام
وقت و اهل کارش چنان بود که هر یک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان اقربای نایب
مغزول بهزار ذلت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچ بکوچه زمین کوبان هزار شهیر
میشده باشند بدین تمنا چه سر که بر سنگ زدند و چه زر که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و
بیجا و مقصود محض به نفسانیت و بدعهدی با بود که بر مصحف غزنی مهر کرده دعا کرده بودند ازینست
که هیچ سعی بیجا در باب تدبیر نایب مقصود بیجانی نرسید و کار بالعکس گردید که لایحیثیقت
مستکون استیلا با کاهله املکاران سرکار شناسی خود است بودند که بحاجبه عهد سلطنت سابق با خود
کرده فشار سخت و بند چون این معنی در عالم اسباب به بین کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار
انگیز بهادر بسبب فارغی و صافی نامه حضرت خلد ملکان غازی الدین حیدر انار ابد بر نامه بیگانه
صورت نه نسبت ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی تا بر شکستن آبله های دل جبین رسیده اند و
بدعوی حق بهاد و تمام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام بفریخته مبتلا نمایند و مخصوص حکم صد
بنظر کفالت و شقیه چنان بصاحب یدیت بهادر رسید که عراض به عیان تنفیث از سرکار شناسی
بوجه محکمه نرسید بی پیش نایب مغزول که مدعا علیه بود رسید جواب عوی طلبیده طلب جوابات
باز بسرکار شناسی فرستاده پس از ختم تحریرات از بلع باطل صاحب یدیت بهادر بوجه صانع
و مختار مدعا علیه تصفیه و گری و دوسم ششده باشد چون بهیچ قرار و انصافانه شکستن آبله باطل
املکاران شناسی چنانکه دل بنحو است ممکن نشد لاجرم در مقام شائع و بی پروا گما همین قدر

در مجلس شاهی
نیز از اینگونه رویدادها
بسیار است که در اینجا
نمیگنجد و در این
چنین است

خصیعت می دانستند که زور بر خیزند و بی لافش تا اینکه بر سر رفع مذلت و ذلالت خود با
 صد بار از اریان اجلات ارانل ناخطاط را بدعوی ما خفیفی اصل محض بر گنجینه که قیمت چند
 پارچه یا قیمت بنیرم و خیار و چون دشت مرا نداده اند یا کم دادند و ادعا که این تناسی همین بود که
 بهیچو دعوی ما خفیفه از هر بازاری محترقه اقصی تنقاند و نویسانده بجای نام مدعا علیه و نشانها
 سخت و قش از طرف هر زیدیل بازاری نویسانده بواسطه زیدیل تنی نزد مدعا علیه و نشانها
 فرستاده و اما خود خوش کرده طبایع زده رخسار و روی خود سرخ میکرده باشند که در همه نظر
 دعوی خفیف بر نام باقی و نشانم بود و بجای نام مدعا علیه لفظ نکو نام دولت از نا با تر نشانم
 عام بود و دستهارات بقدرغن تمام چاک بود و نه که اگر کسی سوک نام نکو نام نام نائب سابق
 بی و نشانم بر زبان خواهد برد و زبانش از قضا بر آورده خواهد شد چون در حقیقت نائب
 مفعول عند الدیگینه محض بود و یاده از و خیر خواسته کار بدل و جان نثار نکو لال
 کمتر کسی از سابقین و لاحقین بود و باشد اینچاست که با همه شناع و عداوت های حاکم قوت
 از زبان خلایق هم فدایش محفوظ داشته بود زیرا که همه خواص و عوام محب کم نشاهی نکو نام را
 میگفتند و نشانها به نکو نام میدادند و نام کسی میگرفتند و نکو نام صفت عام است که در میان حال
 عامه بجانب الگار ان منصوب منسوب میشد آن نکو لال بیگناه من الله چون زبان در بیان نداشت
 از زبان خلایق محفوظ بود و غرض که اینطرف بهمین حیل و نشانهای سقط و سخت از زبان
 بازاریان و دیندار و لهامی خود با خوش میکردند و از طرف مدعا علیه اگر جواب این و نشانها
 نوشته شود نسبت نکو نامی بجانب خود عائد کردن است و اگر ننوشتند آید تا کجا ضبط که جانب
 مدعیان فحاش بشوین تا ترقی میشود که گفته اند چه با سلفه گوئی باطلت و خوشی متفرق
 گردوش کبر و گردن کشی و هم از عجز جواب همه دعوی باطله نسبت بخود قبول کردن
 و اعتراف جز آنم و نظام ناکرده کردن بود و از طرف صاحب زیدیل بنهاد و بطاعت
 تا کیدات باز چه تدبیر پس از این باطلت انشای معنوی توان رسید که به زبان ترجمه که

بنیم چون او لطف انشای معنوی حاصل است در آن سرکار و متور شریل جوابات و دعا و خیر بود
که جوابات اصل دعا هر مدعی چنان که مناسب بود معقول و موجه جدا نوشته و اکثر فارغی با
آن منسلک کرده حسب متور بالای هر عرضی جوابش در نور دیده آنهمه عرض معنوی مع جوابات
آنها یکجا بهم پیچیده بالا آنهمه عرض پیچیده سطر چند بطور خط بنام صاحب کلان بهاد در نوشته
در نور دیده حسب متور لافه کلان بخیزت صاحب کلان بهاد فرستاده شد و آن لافه بحسب
بود جواب از کوشی رزیدنی نسیر کار شاهی روانه شد و در آن زمانه نائب وقت نواب منظم الدوله
بهاد در حدی علیخان بهاد بود و ند که خود هم از پیشتر از جانب نائب مغول فارغی بدل داشتند و جواب
لفظ مکرر که نام نائب مغول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالای همه عرض معنوی
بنام صاحب کلان بهاد حسب نوشته پیچیده شده بود لطف نیست که هیچ دقیقه شائع و
تفضل و دشنام نسبت بهاد شاه و وزیر جواب یک لفظ مکرر باقی نبود که در آن خط بدلال
و نشاندهی موجه مندرج نباشد مگر طر انشای آن چنان بود که هیچ مجال و گنجایش الزام و
جرات جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشد و دعوی ما همه مدعیان
بیک جواب ساقط شد که از آن باز عرضی و عوس باز نیاید + نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف نواب مقیم الدوله بهاد در جوابات
معنی لفظ مکرر و ولد الزنا نوشته شده بود و مرقومه ۲۱ - بیع الاول
این مضمون انشای معنوی به ترجمه و زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال
است که انشای معنوی است نه لفظی در مجموع مواقع نظر بر او مضامین مقدم بر بیابان شده و فی الواقع

نقل نیست

جوابات هفتاد پنج قطعه عرض معنوی اهل حرفه بازاری که در نور و لافه مرقومه ۱۲ بیع الاول
تسعه اجری رسد آن والا نشان آمده بود به ترتیب تاریخ و از مغفوف اند هر چند نوشته این
از نیاز زند تعلقی نیست و نه طلب هیچ جوابات از نیاز مندی بایست مگر بیا لیس و فرستادگی آن والا

معنی لفظ مکرر و ولد الزنا نوشته شده بود و مرقومه ۲۱ - بیع الاول
این مضمون انشای معنوی به ترجمه و زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال
است که انشای معنوی است نه لفظی در مجموع مواقع نظر بر او مضامین مقدم بر بیابان شده و فی الواقع

امثالاً ظاهر صورت هر مقدمه جدا نشان داده شد ازین باز التماس است که بدون تنقیح و تدقیق نام
 در معالیه طلب جابات دعا و محموله مدعیان ازینا زنده بچرا هست زیرا که مدعیان تعلیمی و تحقیقی
 بسیار در معالیه معلوم نمیشود که کدام است و چه نام دارد و کجاست تا از وجو ابات دعا و طلب کند
 خط یک لفظ و لایحرام یا ولد الزنا نام در معالیه در جمیع عرفان و علوی بالترام شد بچ است این طلب
 جواب هم از همان محرام و ولد الزنا می باید نه ازینا زنده که نام عرفی و خطابی نیازمند خود متعارف عالم است
 مگر اینکه همچو اسامی صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شوند پس شان اسامی صفاتی نیست که در کسر آن
 صفت میباید بوده باشد بهمان صفت ناشی مشهور کرده باشد مثل شاعر و منشی و حکیم و خوشنویس
 اسخی و جواد و غیره لهذا اولاً استدراک معنی لفظ محرام و ولد الزنا مقدمه تا در کسر که آن صفت
 میباید باشد اسم صفاتی همانکس بدین صفت خاص بقلب محکوم تخصیص داده از همانکس جابات همچو
 دعا و طلب کردن میباشد لهذا از فرستندگان همچو عرفان تنقیح کردن میباشد که لفظ محرام اگر از
 احترام غرت و حرمت مانع است مثل بیت الاحرام و سبی الاحرام و کتبه الاحرام و محرم الاحرام و چنین لفظ
 غرت و احترام که بقرائات مقدسه متصل است برای سب و مفسوب مغرول و متقیب مبتلا که مگر نسبت
 خیانت و نقبات و نظام ناکرده بجانب مفسوب کنند از جانب چنین سبها را قدس صمیم نسبت بظهور
 کی رواست بلکه ازین طرف بجانب همچو حکام دوی الاحرام و مقامات اقدس بپای تعظیم و احترام میباشد
 و اگر معنی لفظ محکوم عکس نیست مثل والاحرام و لفظه حرم تا اسم صفاتی است لاجرم اول این
 صفت تحقیق کردن مقدم آمد که بجای این صفت محکومی یافته میشود و که اسم محمول لفظه لایطین
 غیر مشکو به است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس ازینا ناسج جابات همچو عرفان
 تعلیمی طلب کردن می باید و اگر لفظ محکوم چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کس که
 خورده باشد با و بدیها و بدخواهی با و عداوت با کرده از خود ناراض داشته بمقابل او
 برآمده پیچ و قیقه در تحریب و تذلیل و برهنه نیامی و لیسعت خودش بر نداشته و ووغتیش
 در شان او خط و شکایت دفتر دفتر نوشته باشد که نقول بعضی از این منسلک اند پس همچو

که فرزند صغیر در زمانه پیری بپسیت و گدازند از جوان عزیز و محبوب تر میباشد که خود هم عالمگیر از
 و گدازد و در آن خود صغیر بود و آخر کار هر سه برادران خود را بفریب و حیل و شرعی چنانکه مغرور گشت
 گشته و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را در آخر عمر بقبضه العمر مقید داشته بود
 که حکایتش مشهور و در متون تواریخ مسطور است انکسایت کلین اکبر تبریز چند از و گدازد و در آن
 صغیر بود و گدازد و کمال رفت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخر کار بسبب ضامندی پدر را تبرقیب
 یافت بهر خط جان سخن نیست که هرگاه این فرزند صغیر که نامش اکبر بود و در زندگی پدر باغوش
 پدر بعد ناز و نعمت پرورش یافته بسن شعور رسید چون مورد مراحم پدری زیاده تر بود و لهذا
 او را هم با کمال جاه و چشم شاهانه و افواج شایسته و سرداران بالیه بکومت و بند و بست
 صوبه دکن و تدارک سرکشان آن نواح که سر و قدر آنها بصورت سنگه نام داشت برگماشت
 این طفل نوعی ناز پرور که باین جاه جلال و فوج گران و اما او پدر بتدارک سرکشان دکن
 بکشد باین تمام پدید عرصه عافیت بر همه سرکشان تنگ کرد که کسی اتاب بقاوت ننماید و
 بجان عاجز آمده آخر چون آن عقلای محرقی دریافته که اگر هنوز طفل صغیر است با شرم
 کردند که طفل را بد ام فریب رونیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه بصورت سنگه
 نامی که سردار آنها بود بواسطه زنان جمیله هند آهسته آهسته با شاهزاده راسی پیدا کرده
 چنان مضمون دشمن شاهزاده کرد که ما همه را بجان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
 شریک حال شاهزاده عالمیان بوده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان
 می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با اینقدر مال و دولت میرسانیم باری
 اینقدر شاهزاده عالمیان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری اگر مانند می ماند
 شبیه دیگر نمی ماند + فردا که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست با بر همین
 ملک و جاه و چشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که همین خطبجاه و چشم شاهزاده میرسانیم
 ما همه عایا مطیع معروف و مسلط باشند اگر برین وثوق و اینان اقصی باشد اینک حاضر و بجان

بجای منت پذیرد والا خود اندکی غور در کار که مطیعان زیر فرمان را که زیاده از کمک مردم
 قوج یوزده ایچ پنجان مقامات و خونریزی های بسیار که جنگ و سردار و از فدویت خود داشته
 امروز تباہ و برباد کردن و فردا در قابوی دیگری گواشتن کدام دانائی و چه حاصل و چه
 قائده پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کرده و تمام ملک برادران
 تسلط و سروری بخشد و ازین دین مطمئن کنید تا اینجه مجایده و کوشش شما در جدال و قتال با این
 حاجت را و اینک مع تمام خانمان بجای مال طاف و کمر بسته چاکر و فرمان دار جان را ایم و الا سلطان برشته
 کسی نبوده است هر که تمیز زندسکه بنامش خوانند ما همه با یقین و فوج گران شریک حال
 بودیم و اینقدر فوج جرات نامی بر سران گرامی همراه شما و مطیع شما بوده اند اینها را از خود کردن
 چه دشوار است که مامور معروف بجای شما بی شما بوده اند آخر پدر شما عالمگیر چه کرده بود که امر
 شاهجهان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشته و هر سه برادران عظام شما را بجلد و فرستاده
 و معلوب که در بر تخت نشست اکنون زمانه پیری م تقدس میزند اینهم محض از زبان الاکلام
 مانع است که چنین فرزند صاحب داده را تحت نشین کرده راه کعبه مقصود فرایر چون
 وقت همین است و اینقدر فوج جوار مع همه سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز چنان
 موقع کار کجا و آن الو العرمی شاهزادگان که می شنیدم کجاست فقط آن عرض بچنین بختان
 خاطر فریب طفلان چه که پیران می میشوند فکلف که کجین سواران نامی فوج هم مصلحت آل کار
 خود همین بدیهه شریک و معین و بایه ترغیب همچو مضامین بوده باشند که نظر کمال پیرانه سالی عالمگیر
 هر یک از سواران این فرزند اصغر همین فکر و اندیشه آل کار در هر حال بجای خود بوده
 و دباغت اندرونی که دختر ماه پاره او مع مالها و کالها رسید برلن مرید گردید تا اینکه
 صحبت و تقرب و تسلط این مردم نبند که بیشتر مقهور بودند از اندرون بیرون رفتی
 کشید و اینطرف که از عالمگیر هم ترغیب نهاد در پرتو و صراحت درخواست ولیعهدی
 بعمل آمد آن پیر اسطوبه گیر که همه اخباری شنید و از پیشتر رنگ دیده بمنزعه سخن رسیده

ملک خود را بر فدا
 داد و حال را در
 دقاسی با او داده در کشت
 خانه از آن فدا و کشتی است
 بهین سخن که در جیب است
 با کمال و سیرت و سخن از
 خانه خود و سیرت و کلام
 بزرگوار و سیرت و کلام
 بیعت بیاد شده و کلامی
 شنیده ۱۱ ۱۲

ستینه شد و دانست که کار بجای کشید آخر عالمگیر خردین مصلحت وقت ندید که بر دیگران
زده بگفت و تدبیر آن اسیرام مخالف را بدام خود آویزده علاج کامل کند تا اینکه تنهای
دیدار فرزند بصیر زرمی استماع و اشتیاق و دلگیری تا تحریرات طلب عاری فرمود که
صبر در فراق خود از من مبتلا طلبت یا تو بیا پیش من باز گرم مرا طلب بنه و آن طرف مادر
وز و جانش جدا گانه تحریرات تنهای دیدار فرزند و لغای شوهر بطل با جاری شدند
اینها هر قدر که در تحریرات طلب مبالغه نامی از خود آن طرف رسیدگی و خوش ترقی نمید
و آنجی که تو خوش بجای خود بود و همچو تحریرات اسرار خانگی که دست بدست بقلب خاص میباشند
مثل گرفتار عالمگیری قلع از دفر ندارند از اینجا است که در کتاب متعارفه رفقات
عالمگیری نقول همچو تحریرات بنظر نیاید مگر تصدیق و صحت وقوع همچو تحریرات خود از
معاملات ظاهر ظاهر تراست از آنجمله که یک تحریر اخیر طیفین جواب الجواب آن که بر روی
کار آمده و ظاهر تاثیرات آن از کتب تو ارجح و واضح است نقاش در اینجا بتقریب بنظر ایشان
مغوی سبب نام نموده که ضمیمه مضمون موثر ممل نمائند اینجا بنظر مضمون باشد فایده ای و بی فایده
مدعاست نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر کتبا نهاده محمد اکبر لقب آمد
فرزند دلبد نور البصر تحت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیز تر بوجاهت خاص لعل
مستطیر بوده بداند خدا گواه است که مابد و اقبال آن فرزند را زیاده از همه فرزندان
عزیز زرمی و شتم و وفا بیت و آسودگی حال و مال او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض را شود
اما او از بی سعادت خود بجد بازی را حیوان البلیس کرد و آدم صفت از بهشت آغوش و
کنار آویزد و در کنار و بزر شده آواره کوه و دشت اوبار گردید تا چه تدبیر کنیم چه چاره سازیم
از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و فداکت و هلاکت او نهایت غم و غصه
سر پای خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی تمیخ شد و استغاه قطع نظر از عزت و شان و شو
سلطانی و شاهزادگی بزر را افسوس آن فرزند ساده لوح را بر جوانی خود هر چه نماید و بریل

معمول
نقش
عالمگیری
مضمون
مغوی
ممل

و بر آمل اطفال خود مهر کرده خود را به پدرترین حالت و تقید و حبس و چنان بد نهاد و به نام
صورت سباع سیرت در انداخته همچو گوی همچو گالی اختیار گواران افغان خیزان که زبان
هر طرف خنخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان نمی است هر چند از آن
فرزند تقصیرات عظیم سر زده نخواهم که در خور کردار بنر ارسد که چه بد پندوده خاکستر است
سیر چشم پدر و مادر است به گشت آنچه گزشت الحال هر اگر برهنونی سخت از کردار نامور خود
پشیمان گردیده بگذشت مشرف شود تا بر صغیرات و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید عیادت
و نوازشات که در خیال نگه زانیده باشد در باره او جلوه ظهور گیرد هر چند ظمونیست را
شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از باقم قناده و صلایش
بگوش خاص عام رسیده است آنست که بکریه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از زود
ساقط سازد و جبهت که سر کرده آنجا سخت بود بر فاقه و هم برای که با دارا شکوه نموده
از غایت اشتها محتاج بیان نیست آن فرزند با اعتقاد و گفتار آنها هر سودای خام که
پخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید یقین اندز یاده توفیق رفیق در راه است
نصیب با نقل خدا داشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب این فرمان بپادشاه
اوزنگ پیت ملکیر نوشته

حضرت قبله کین و کله اریں

اصغرترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیر رسانیده بموقف عرض میسازند
فرمان الا نشان که نامر و اصغرترین فرزندان گردیده بود در خوشترین حالی نیکوترین آن
پر تو در و در نمود آداب بنزداری بجا آورده سوادش را چون سرمه در بر بصیرت کشیده
دار مضمون غایت شخوش مطلع گردیده دید که دل انورانی ساخته آنچه قلم نصائح رقم
مرحمت شیم پندی چند تراوش یافته بود در جواب بپادشاهی مختصر و مفید دارد
چون نفس الامر است اگر با نصاف نزدیک شود و دور نخواهد بود مرقوم شده بود که با بدت

نصف فرزند است
خانزاده محمد اکبر در جواب
فرمان پادشاه
از دست پادشاه نوشته

و اقبال و اراده هر فرزندان عزیز میباشند و او را از راه بی سعادتی خود ازین نعمت عظمی
 بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تیزی میگذراند خود را بصورت و مغوی سلامت چنانچه
 رضا جوئی و خدمت پژوهی پدر بر ذمه گیر لازم است پرورش و تربیت و غیره خواهی
 حال و آل و حقوق چند بر ذمه پدر هم از پدر است البته که تا این زمان لوازم و عیونیت
 و اطاعت متعسر گشته و غایات آنحضرت را که شرح و بهر آنرا یکی و از بسیار اندکی اگر از
 میسر که رعایت و حمایت فرزندان کوچک پیش نهاد پدر بر بزرگوار همیشه و همه جا مقدم است
 و حضرت که برخلاف آن بجانب فرزندان بی التفاتی فرموده پس هر کس را آن خطاب شایسته
 فرموده و بعد خود گردانیده این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد و دان
 حق فرزندان مساویست یکی را برادر اخوت و دیگری را برادر اخوت کدام شرط و این است
 آن پادشاه حقیقی حکم مطلق و اگر است که در کاخانه قدرت نشین حکمتش چون چرا را راه نیست
 و برادر اخوت و البته حکم است که لا یخلف عین الحکم لکن سبحان الله شریعت منشی و
 گزینی معرفت بینی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهر است ع تا دوست که خواهد و میبیند که
 باشد و در حقیقت مرشد و مادی این حضرت اندر آبی که حضرت خود بدولت پیوسته اند
 چگونه بی سعادتی توان گفت پدرم روضه ضوای بدو گندم بفروخت بدو نخلت
 اگر من بجوی بفروشم و فرزند خلت است که قدم بقدم بر طریق پدر باشد و آنرا علی آید
 که گفت و آن میراث پدر خواهی علم پدر ما بود حضرت سلامت مردان بخ و محنت خود
 پسندیده اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرض آشنائی محنت تا اینکه تعاضد فی الغیر
 کامیاب گشته اند ع با حقی زنده آنکه محنتی نه گشته از بر او نایب میر من است تا که در خطا
 گشته لذت آبجاست گشته آنکه محنت بر دوشه راحت خود که گل بخار و گلچینی باشد
 ع و س ملک کنی کنار گیر و صیبت که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده از آنجا که در پی
 راحت است بعین غایت کار ساز بنده و نواز امید و الت و دارد که قریب ایام صورت مراد

ع
 صاحب حق تبارک و تعالی
 و از فرموده حضرت

مراد تو جہ حسن جلوہ ظهور کی دو پریشانی و سرگردانی بکارانی و شادمانی مبدل گردو
 رخم پذیر شدہ بود کہ جسوت کہ سر کردہ آنجماعت بود رفاقت و ہمراہی کہ با داراشکوہ بنمود
 بر عالم ظاہر است قول این جماعت اعتبار را شاید لا حضرت بجایگزیند اما مگر سخن نہیں کہ حضرت
 سفر ندارند در اصل الاشکوہ مابین جماعت خدا داشت از نتائج آن پید آنچه دید اگر از اول
 ہائینہا مینماخت ہرگز کارش باین غایت نمی کشید حضرت عرش آشیانی باین جماعت رابطہ
 خویشی موی کہ کردہ بتقویت اینہا ملکہ و ستان بضبط در بطور آورده اند باین جماعت
 آنست کہ مہابت خان باغات اینہا حضرت جنت سکائی را در حیطہ اختیار خود در آفریدہ
 و از شجاعت اینہا ظاہر است کہ حضرت خود بدولت و در الخلافت زینت بخش تاج تخت
 بودند و راجہ پوتان سید کس کہ کارستانانہ و بہادرانہ از دست اینہا بوقوع آمد خبر نگارین
 ظاہر و ہویا ست و تہمان جسوت کہ در عین معرکہ نسبت بجماعت مآب مصیبتی ادہیا
 شدہ و حضرت دیدہ و دانستہ چون تابقاومت ندیدند انما فرمودند و تمسک نہشت
 بود کہ حضرت بچندین شرف و دلاری دہا از رفاقت داراشکوہ باز داشتند کہ فتح و غزوت اہل ولایت
 دولت شد رحمت بر نگہواری اینہا کہ لذت برای جزا دہ خود و سر خود را فدا میکنند و در جانباری می
 بجان ایغ نمیکند با دشاہ ہند و ستان شاہزادہای عالم قدس را مرامی الاتبار مت سہ است کہ
 در تلاش سیوا می قہواند ہنوز اول است و چہ چندین باشد کہ در خدمت حضرت در بابی اختیار و امر الی
 و سپاہی اردو تو لیسندہ بیکار و سواد گری مال و عقیقت پامال ہجو ملک دکن و ولایتیت شہنشاہ
 بروی زمین کعبہ و بیابان اب ویرانی و از لہر و برہان پور کہ خالی خسارہ عالم ست تلف
 و تاراج و آوارنگ باو کہ سبب بنامی حضرت ممتاز از ہمہ شہرست از آسیت و صدمات لشکر کبیرہ چون
 سیما بظہر اعلیٰ من خاتمہ عظیمہ غریب یکایک خنجر ستم ہا شد در دعا گوئی و ثنائی خلیفہ خود حکو
 مقہر خواہند بود و در اصل باین خاندان قدیم گننام و سرشتہ کارخانہ سلطنت و مصلحت ابو و
 در کف اختیار مردم از ان اسافل نام جو لارہ و با فائدہ و مہاجرت فروشن و جادوب کش

برادران خود در همین غلطه غافل باید داشت تا وحشیان صحرایی رزم نخورند که اینجا هم غنیمت خود
 مع برادران دلداده شما و اهل محال شما بتناهی بیار آن لحنت جگر مشهور کرده شد و متعاسرید
 اینجا با تمام فوج همراهی برادران شما بجهان مصلحت است که آن نور چشم نوشته بودند و آنچه
 دیگر افران محمود دهنی را که شریک این مشوره بوده و داند بوعده های مالیش استظهر نموده اند
 استمه و عده های آن نور چشم عین این زبان است و استغفای سوء آدبی قلمی زبانی و استجارت
 آسیده که نموده اند چون محض مصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری
 که در باب مصلحت ناچسب نوشته اند اگر چه نادرست است الا بشره و رضای والد و حلیه و شکوه
 شما بملانی این امر سرگ پذیرا میبایست شد مگر این نص قطعی هم پیش نظر باشد و آن که لا تعدلوا
 قوا احدکم و اینهم در خاطر باشد که آب چون در روغن افتد ناله خیز و از جراح بد
 صحبت ناچسب باشد قره آزار باشد مگر اینکه بالفعل اگر بنظر غفلت دهی آن زمره قدر متعسر
 مصلحت کار افزوده اند و داشته شد بدقت نمیده خواهد شد فقط تمام شد نشای
 مغفوی بدست و قلم خاص بادشاه عالمگیر

ع
 فاعل نشای که می نویسد
 از قلم بیگانه
 پادشاه جهان
 در این تاریخ
 سنه ۱۱

اکنون خود ظاهر که هرگاه بخواهید باین نشای مغفوی محسن پیر عالمگیر بالا بالا مع حامل این تحریر که نامه
 رسان بود بدست چنان مغویان مقهور افتاده نامه براسیر شده باشد و هم بنظر بعضی افسر
 فوج هم در آمده باشد چه کار کرده باشد کارنامه اش این بود که آتش فداقت و جمعیت و
 انجمیت اگر چنان زد که از تفصیل معرکه مالیش صفات تواریخ ببرد است بچود
 لوراک انضمحل مخفی بر وحشیان سیده دل که فی الجمله آرمیده بودند و سیده تر شد بیدار
 گفتند که آخر آن چه میسر و مادر و برادر و اهل محال که برود اند هر قدر که کسی جانبی را بر
 و مادر و برادر خود ملحق خواهد بود جانبی گری می تواند بود که جگر جگر و دگر دگر و سلطان
 و سلطان فوج جدا بجال خود متوجهش بوده و در فکر کار خود افتاده بودند و نظیر آوازه
 آمله عالمگیر مع تمام فوج لشکر خود با هم لشکر شاهزادگان مع برادر و شاهزادگان تمام

بنام خدای دیدار شاهزاده محمد اکبر که مصدق آنست مضامین تحریر مخفی گردید و مجملات و کلمات
اکثر در مخفیست اگر افتاد بهر باب ج آهسته آهسته بجلید و بهانه برخاسته بلکه عالمگیر در پیوسته
و جنسوت جدا گانه دختر خود بجلید طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
اینها که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میکند در همان مضمون مخفی را تصدیق
کرده ر میده تر میشد تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بجنگ متواتر و بی استیفا
تمام کرد و اکبر تیر تر و نفقودا لخر شد و هیچ از کتب تواریخ نشانش صحیح نشان نمیدهند
که کجا رفت و چه شد فقط

این است یکی از تاثیرات کارنامه های انشای معنوی که از رنگینی انشای فطری همچو موانع کار می کشد
آنکه توان دانست که در هیچ انشای معنوی عبارت آرای و لفاظی کبیری نشاء می توانیم بیانی الفاظ
باقی چند معیوب متکرر و منافی و عا می باشد که اصل مطلب مضمون هم تلاش توانی و الفاظ خوبی
بر نیم خور و در خبر از مبتدا و افتاده خلط مبحث و دشوار هم بوده خون معنی بخجرا الفاظ معنی نکته
میشود و در هیچ انشای معنوی ادای مضامین صاف و بی تکلف و بی تعقید و بی عوجاج به زبان
که باشد مطلب غیر سر برع الفهم داشتن منتهای کمال نشاء و از ریاست این مضمون معنوی الفاظ
و عبارات انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگرمی و غیره بخاورت همان بان تحریر و تقریر آگاه کنند
همان لطف و فائده معنوی بهر حال حاصل است که پابند الفاظ مثل انشای فطری نبوده است
پس در انشای معنوی که عبارت از آن مضامین است جابل امی خوانده ناخوانده بهر است
که قصه هر کس در انشای معنوی بی جدا است بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای فطری کتبایی میباشند
تلاش الفاظ و توانی مستغرق بوده بخجرا انشای معنوی بی از دعت میبند از ریاست
که آبی خوانده در انشای معنوی بهر صاحب استعداد ان لفظی کتبایی غالب می نشیند که اکثر
نظر محض بر معنی است و این برابر الفاظ لاجرم در انشای معنوی ادای مضمون بخجرا و چستی و کار
میباشد بهر زبان که باشد از اجتماع الفاظ و لغات غیر فائوس اصل مطلب بهر هم میزند زیرا که

ع
باز اینها را
و فواید انشای
معنوی است

نویس کاتب در معاملات از تحریر و انشا اصل عای خود بر خاطر مکتوب بایه عالی کردن مخصوص باشد
نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خود نمائی که اصل مطلب در آن فوت میشود مگر در تحریرات
زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب است البته همین انشای لفظی در کار میباشند که باریک
و همین خود نمائی مطلب کتب است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین است که آورد و یافت
و تکلف یافته نشود مگر تحریر بروانی قلم صاف صاف در کار است نه تقنع و تکلف و لغت
بانی که شیوه تهیدستان کم مایه در مقام خود نمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشند تا بپند
که نادانست چنانکه یکی از وزیر زادگان عصر بنابر اظهار قابلیت خود بکمال رنگینی و تکلف که
بر ساخته و آورده معلوم میشد بخط مشربکا تب لبر و فون رفته نوشت که معنی فی لطن الشاعری بود
یعنی لفظ و عبارتش خوانده نشد و نفهم در نیامد آنچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل
و ضبط ناگزیر بگویش این چند سطر از خامه این پنهان آورده اند آن تحریر که از خامه میر برآمده است
حقیر من نقش و نگار صورت در اینجا در کار نیست لاجوردی طلاست بر دیوارند
و علم بی عمل تحمیل استعاره رنگینی مضامین میباشد که در دل فرو داده اند بهین رنگینی نقوش و الفاظ
که در دیده نماند لکن اکثر الفاظ زائد و بیکارند می توان گفت تحمیل استعاره آری اگر
باز رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود و الا بهی سواد بلکه آری باب معنی از قافیه رنگینی
الفاظ هم حسابی نمیکند تکلیف گان کذا رنگینی معانی اینجا نماند لکن از نقش رنگ
صورت کاری نمیکشاید صد گونه زین نکوتر دیوار نقش دارد لکن نقش رنگین مطلب
نی بر آید بکجوف همچو باید که زوی معانی آید بی اینکه نقش رنگین معنی و زوائد لاجرم
در خانه اگر کس است کجوف بس است و در نیست کسی پیش چرخ است و السلام
مع الاکرام - و بقعه ششاهجری پس انجمن قافیه پیاپی محض اظهار قابلیت خود و کوز
دارد تا اینهم همان نظایر است که ساخت و آورده یافته نشود و نقش مطلب دست نرود
الاجبای اظهار قابلیت اعتراف سفاقت و خود نمائی و کم یابی بر زبان خود میباشند قابلیت

۱- لغت بانی
۲- باطنیات و معنی
۳- الفاظ زائد شاعران
۴- لفظ و عبارت
۵- خط مشربکا
۶- بی لطن الشاعری
۷- جارت قافیه
۸- منوی

نقش و نگار صورت در اینجا در کار نیست

قابلیت و تبحر ذاتی نه آنست که محتاج بیان زبان خودش باشد بگویند و سخن خود بخود
 ظاهر میشود که گفته اند **س** توان شناخت بیک خط از شمال مردم که تا کجاش رسید است پگاه
 علوم **د** هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجه اولی پرده از
 روی کار می افتد که مرتبه معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام تحریر
 و تصنیفات آنها بر ذلما نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتوانند
 مگر زنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که میبایست از تلقای طبعی
 در روانگی خامه بر محل خودش بر جسته می نشیند کار را بر دل میکند که آمد میباشند آورد
 بر زبان زنگینی و قافیہ پایی بالایی نشیند چنانکه بالاند گوشت و الادریک و تحمل پرده از دو
 کاتب بر می افتد بهین که در مقامات خودش بجای لفظ استعفا استیفا یا در مقام ثواب
 بنای شلته بصاد معلوم یا در محل سلف بسین بصاد معلوم استعمال کرد و فرق بعد نکرد و فوراً
 پرده از روی کار خود از دست خود بر انداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
 بی مایه محض طفل کتب است در برابر آن اگر نه از لغات مشکله و توانی و رنگینی را موقوف کند
 کاری نمیکشاید تا جرم بدون استعداد کامل مایه حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
 قدم فرامه اندن پرده از روی کار خود بر انداختن است و اصل مطلب خود در همچو قافیہ پایی
 جدا از دست میرود که **س** کلاغی تک بک در گوش کرد و تک خوشن را فراموش
 کرد و پس در مقام مطلب نویسی و کار بر آری قضا تا زیاده بر آشنائی و عبارت آرائی
 کردن بهین حال دارد **س** منرا خورد و خلق خود بدرید و مگر در مقامات خودش که
 مخاطب البیه هم از ارباب آن مخاطب صحیح باشد و بجز اختلاط و ضیافت طبع هیچکدام مقدمه
 دیگر بدان متعلق نباشد تا در همچو مقامات رواند برای مشق طبیعت و شغل بکاری
 بهتر از رنگینی و قافیہ پایی کاری و شغلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحرف
 را صحبت و اختلاط با نواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شایخ ش

هم دست داده بود آنجا که مقدمات و معاملات فروری به تحریرات و تقریرات صاف
صاف بدون نگینی او امیشتند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسبت می نمود
از نگینی می شاموی بکار می رفت در زمانی که کاتب الحروف از سفر کلکته تازه برگشته آمده بود کمتر
اجال خیره راه آورد از هدایا و ارمان همراه بود فرستاده شد از جانب ابو بصوف و شیراز و پست
شان که منظر علی خان نام بود فرمایش نیزه نامی قلم شد بدین صفت که کار و قلمش از تراشیدنش
روگردان شود و کاری نکند بچوبش از خامه بن سیم چنان آوردند رقبه بچوبی بر لوایف لایق

بها در کفر مالش قلم سخت پوست نوشته بود بدینچنین متدی که از غایت سختی قلم کار قلم
برو کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که مرشد بود در آیه کلام
بالا گذشت که **وَ اتَّخَذُوا مِنْهُمْ أَهْلًا** این لطیفه در خصوص برای همین
نام مقام میا و چنان شعر او را در بر جسته بر محل خود جا کرد همین آمد می ساخته بر جسته میگویند
اگر بقصد و اراده خود بر عایت نام مکتوب البیه چنان شعر تصنیف کرده در چنین جا نوشته میشد
هر چند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که
تصنیف شخص غیر درینجا لطف داده است که این آمد بر جسته بر محل است که بی ساخته مینماید
و آن مرد و ساخته معلوم میشود و آن شعر شمره مع نقل تمام رقبه این است شعر او ستاد

عبدالله بن محمد
نقش بر لوح
و فی الدار
خان بادهوات

عَجِبْتُ بِنَارِ الْقَلْبِ كَيْفَ بَقِيَ	حَرَارَتُهُ وَ حُبُّكَ يَحْتَوِيهِ
كَيْفَا نَبَّرَ أَنَّهُ كُوْنِي سَلَامًا	وَبَكَرَاتِ اِبْدَاهِيمِ فِيهِ

مرد دل شد نامه بر لبی فتیاری	ای قلم بر خیز آمد وقت کار	ننگه معذورم بعجز خود	تو ز معذور چون من نهیاری
من چه خواهم بیکلف بنگار	تا که مرفوع القلم خود بود	دست من اری دست	اقتصاد
قلم یاد کرده مارا	ای قلم تا در کرده مارا		

آنچه بطلب قلم تعلیم آمد اگر عذرش تعلیم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کم بین بر نفسش و القلم
نمی بکلف است **أَلَيْسَ كُلُّ مَنْ أَفْكَرَ** لاجرم از همین نون نفی قلم بابت می رسد و مفهوم

و مفہوم معنی جفت القلم در عذرش می سرود قلم بصفتی که از قلم سامی ریخته درین قلم و قلم
منقصود و آنچه تعلیم سپردند خلان مقصود که آتم قلم است که از قلم تراش تراش نخورد و یک قلم
نشود بلکه دست قلم تراش هم از قلم تراش قلم میشود قلم باین سختی سخت دشوار کل هو
مین الکجار سے قلم سرزنس میباید نه سختی چو سنگ میباید آهمن بگو چگونہ
خورد از قلم تراش نه آن خامه نیست کش تراشد قلم تراش بد مگر منظر این سخن از تعلیم
علم یا القلم علم الاستکان ملک الیم العلم است قلم بیت خیال از بدسم السد بد مداد ساخته ام از
سواد و دوده آه بد خریجان پی کاغذ خون ل تنخرف بد سوار و روش صبا قاصد است
نور آه و السکام ختم الکلام آدم بر اصل سخن از اینجا توان است که انشای لفظی
در مقام مطلبی معانی معاملات بیکار محض و منافی مطلب فضول است مگر بمقامات خودشن
کار نامیکند و فائده می بخشد در زمانیکه کتاب الحروف را بعد چاک زدن اکثر اشعار و شویات
که بیکار محض مضامین غافل بقتضای وقت و سن از خامه بر آورده بودند بر آن آورده اند که از
و فضول مبالغه شاعرانه عاشقانه خواهد بود امر و سلاطین بانه چنانکه عادت شاعرانست کمتر
گفته شود و اگر بسبب تعلقات عالم سباب بر عایت طبائع خوشامد پسند ناگزیر باشد تا هر چه گفته
شود از جانب حید و محمد و کار حقیقی خالی نباشد و را محال که تعلقای انشای معنوی مضمون
و بیکی البته حصه خود توان گفت بر خاطر مولف وارد شد این است تاثیرش که همین توحید
حقیقی ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد از این نوشته میشود

مضمون معنی
توضیح معنی
در مقام
و مقام
از آن

مضمون معنی و ضمن توحید حق با شاه مجاز می جو دورم نظیر پیدا

کجا ست چشم که بنید از کج	که ام شی در نیست ای خجل	بزه در کجاست تنه و آثر	اگر قین کنی نمیدم نظیر ترا
منور و نظرت از دم بزیست	که حاجت نیست نماد ترا درین	بنیچین نقطه و حرف و هر لفظ	بچشم غرور و ریختن آبی فرما
که نام می سلطان عالم از برشی	چو فیض مید و فاض طوفان	ببین نام فقط بن آید بر	سرم علوی بخوشی جدا و
بسادیت که برین لفظ با تیسیم	حساب کن لطفی که یکم املا	عدد در هر چه که خواهی کن چندان	ولی این عدد یک در دوازده

چون تمام عدد و درج و کسری همین یکی است و جلوس چون شخصت و شریعت و جلوس و گویند و تصنیف این کتاب بدرین طریق از عدد و درج و کسری بدرین طریق بود نامی قدر نگفته اند و خواستند که زهر چنانچه نظر بدان که اگر غلط نم اندرین نوع نیست خواه نظر کنی که نظر بدان چرا که هست و الا غلط نم که سلطنت نه کسی دارد و بد سخن بوضوح شد از سخن آن	این مانند از انجلیاتی و تنها و گویند و شریعت و جلوس بر آن دوازده عدد و آن رقم بر آن آورده عدد و آن رقم همان شویند تاریخ از تمام اشیا سن جلوس و این عدد و آن بر آن چهار رقم درین شکل چون فیض و کسری و درج و کسری تو هم بدید و انصاف کنی که نام شاه برین است که ناطق است و این نوع اگر صفات خدا را نتواند خود شد که در وقت بود پیدا که گفته است بخلق که پیش از این سخن بودی	که بود و اول آن همان یکی بر آن یکی و انصاف کنی هزار و شصت و شصت که تا شود و این نصف ظاهر چنانکه ذات یکی که مستعد ز و حدش اگرانی بجای که جمله کینه است چنانچه خواهد که شمی بود و درین عدد ازین معنی همان که جمله چنانکه نام هالیون آید چون نظر جیتان صفات جو جمع جمله صفات او شده که نظم و نسق جهانست و نظام و جوهرش گفت سعدی و اگر نه منقبت آفتاب معلوم	چرا که ذات یکی را بوضوح شود و بدین شکل و درج و کسری سن جلوس و شریعت و جلوس چنانکه نظر از این نوع که جمله شمی بود و درج و کسری بکن و بازه نصف کینه همین بود و عدد نام شری و الا نیشود عدد نام شری ازان یکی شده بر نصف همین خط بزرگ نظر خدا بدات او صفات است که وجه مصلحت این شده و اگر نه نقص بود و درج و کسری که اتفاقاً درین مطالب چرا که درین خط و درج و کسری
باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب آنج و ابجد می سیر السلطان بهمان یام جاه و جلال و زمانه اقتدار سلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی بود که دران ایام همه بحری ۱۲۶۶ و سن جلوس احمد بود و مگر چون آن یام بسبب م اتمام کتابت بگذشتن ملاحظه آمد که نرسیده بود که حکم تقدیر بخیر وقت خاص وقت بود و لهذا این شعر که بعد ازین مرثیه مرقوم بعضی بنا سبب آن که بیان واقعی و مصدق کلام مولف است افزوده شد آن هر شاه شایسته بود و می که در شهر کوه انوار	چنان بود و درج و کسری	که آن نوع و رحمت بلا سائل بود	نمود و زنده با تمام خود بود

ج

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی قنارک سلطنت قانی بجواب
عرضه ائمت اولین کیم امع اشعار مرقومہ بالمتوکل علی اللہ وقف خانہ ذاکر
کرده شده بود درینہ ۹۹ شوال المکرم سنہ ۱۰۰۰

شعاع آفتاب کلامش چنان ذره دلم تا بید که سرتاپا محویت گشتم و چون صاحب سیاق و نحو
و تقیہ و برہنات و تاریخ مختصر بناتراشیده ام لہذا حسب العرض اشعار گذرانیدہ اش را
برای فہم نزد سلطان الحکما میح الدولہ بہادر و منشی عالمی پرشاد کہ خزن استعداد و جواہر کلمت
فرستادہ ام مگر صفای بندش و حسن کلامش کہ در یافتہ ہر دو دست دل گرفتہ ماندہ ام بخدا
کہ ہرگز قابل لائق چنین تحریر بنظر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نمیخیزد مگر انچاز
دل خیزد و دل ریزد و صلہ اش بعوض ہر نقطہ یک گنج مراد اید است مگر درین زمان
مبلغ پنجادہ روپیہ در ماہہ او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان سوانح و اجدادی مقرب
نمودیم بکلمتہ کوثر کما یکصد و سبت و چہار عدد کہ از نام را تم برمی آید سبحان اللہ زمری
از عمر از دوسن طبعی پیدا است و ہر انجہ در باب سائل تصنیف را تم در فنون جدا گانہ
دیگر و زناچہ و سوانح عمری عرض داشت صورتش بر یگونہ کہ تالیفات و تصنیفات
را سئل غارت باغبان ہر خوش و خاشاک در امواج تاراج چنان عرض ساختہ کہ اثر حرفی از ان
باقی نیست و زناچہ و سوانح عمری جز آہ جگر و دود دل ختر یا شام زندان یا صبح بیا
یا بخوشک یا تصادم رشک دور از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان
حال اگر حصیت اگر از اقتباس انوارم گونہ لذتی و آگاہی داشتہ باشند کاششم فی النہار
حاجت مشافہ نیست روی دلارام را ہدایت تصنیفی کہ از کلک صداقت سلکش
بطلانہ را تم در آید بدان کہ ہمہ تن مشتاق مشاہدہ آن تحریر دلی پذیر صدق خطیر ام و در
ارسالش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و سبت و چہار روپیہ برای شالہ و جزو نام را تم
و دو از دہ عدد اشرفی جبت وزن شکل ہند و مبلغ شصت و سہ روپیہ بابت تحصیل شصت

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی قنارک سلطنت قانی بجواب عرضه ائمت اولین کیم امع اشعار مرقومہ بالمتوکل علی اللہ وقف خانہ ذاکر کرده شده بود درینہ ۹۹ شوال المکرم سنہ ۱۰۰۰

شخصت و سه عدد و سرو پای جلوس سیمینت مانوس و دو دوازده مهر اشرفی دیگر اضافت شخصت
و شش مبلغ و عدد جلوسی و یکین از دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس جمعی
و شصت و شش مهر با عدد اسم ذات الهی المد موافق نمید خود با و غایت فرمودیم تا بقی ابد
بهر حساب مهور مبلغ دو هزار و نهصد و ده روپیه از میر و اجد علی ستاند و رسید ارسال دارد
و نحو آن خود بحساب قوم بالا انکاتب الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب ابطه ماه باه وصول کرده
باشد فقط بقلم پروردگار محمدان جان عالم آخر موفقه ۲۹ شوال الکرم ۱۲۰۰ هجری
اکنون انمضمون این فرمان الاسوی عطای چنین صله در جهان حال چنانقت اندکی تا نیز
چنین انشای معنوی ملاحظه کردنی است که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره فایده خاص
بی اختیار برآمده است بهر دو دست دل گرفته مانع لطف و کیفیت وجدانی از لایق خود
مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین و جدایی کمال تیر این است که اصل مقصود
وارد و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن
آن در مقام نظیر ذکر بادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمد بی ساخته بیان آمد
که ساخت و آورده نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواهد بجای خودش
در کتاب سرار و اجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر بهتر است آن
برنی تا بدهر حال اگر مسببانه بیند و بجانب سبب هر نگاه کنند تا با سبب ظاهر تا نیز
انشای مظهری هر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی گفته است باقی بهانه
لاجرم هر کار و دنیوی شیم عقیدت بجانب مسبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم ارباب که
هم بقدر اوست از جمله و بهانه بیش نباید دانست

نقل سطرین چند از عنوان
غیرالانشاء
و شش مبلغ و عدد جلوسی
و یکین از دو صد و شصت و سه
مبلغ مطابق عدد سن جلوس
جمعی و شصت و شش مهر با
عدد اسم ذات الهی المد موافق
نمید خود با و غایت فرمودیم
تا بقی ابد بهر حساب مهور
مبلغ دو هزار و نهصد و ده
روپیه از میر و اجد علی ستاند
و رسید ارسال دارد و نحو آن
خود بحساب قوم بالا انکاتب
الملوک منشی محمد شفیع الرضوی
حسب ابطه ماه باه وصول کرده
باشد فقط بقلم پروردگار
محمدان جان عالم آخر موفقه
۲۹ شوال الکرم ۱۲۰۰ هجری
اکنون انمضمون این فرمان
الاسوی عطای چنین صله در
جهان حال چنانقت اندکی تا
نیز چنین انشای معنوی
ملاحظه کردنی است که چه
کار بر دل کرده باشد که این
فقره فایده خاص بی اختیار
برآمده است بهر دو دست دل
گرفته مانع لطف و کیفیت
وجدانی از لایق خود مگر آنچه
از دل خیزد بر دل ریزد و
عمده ترین و جدایی کمال
تیر این است که اصل مقصود
وارد و نیت مصنف بیان
شان توحید واحد مطلق
مسبب حقیقی است که در ضمن
آن در مقام نظیر ذکر
بادشاه مجازی هم بر سبیل
تذکره و تمثیل آمد بی ساخته
بیان آمد که ساخت و آورده
نبوده است و وجه دیگر نیز
که بیان آن بسط میخواهد
بجای خودش در کتاب سرار
و اجدی و اسرار حکمت واضح
تر نوشته شد که این انشای
مختصر بهتر است آن برنی
تا بدهر حال اگر مسببانه
بیند و بجانب سبب هر نگاه
کنند تا با سبب ظاهر تا نیز
انشای مظهری هر و باهر
است و در حقیقت موثر
حقیقی همان منشی گفته است
باقی بهانه لاجرم هر کار
و دنیوی شیم عقیدت
بجانب مسبب حقیقی مقدم
است و تدبیر عالم ارباب که
هم بقدر اوست از جمله و
بهانه بیش نباید دانست

نقل سطرین چند از عنوان ضد انشئت که بجواب همین فرمان معلی نوشته شد
انشای لفظی هر چند خالی از شاعری تکلف و آورده نبوده است مگر بتقریر عایت م و
خاطر مکتوب الیه اثرش ملاحظه رود که نمونه اش انمضمون فرمان کوره بالا پس است

اچند سطور بطور انموذج برای ضمایف بعض طبعان که مضامینش خواننده پسندیدند و تعلیم است
 اَللّٰهُ يَقْصِرُ الْبَيَانَ مِنْ اَنْ يُّخْطَا بِالْقَلَمِ لَوْلَا الْقَابُ مَطْرُوحَةٌ مِنْ سُلَّةِ بَابِهِ
 بجناب معلی القاب ای آنکه قاصر است از القاب بابت القاب بلکه آمده مطرح و نهان

نایابانی شهر لاهور فی سوار	نیز بر کفن دباو چون زلف انصاف	پاز کر شمع و دان کجی جان	ای کسیت خدایه مشکین نگار
پیشیندی جلوه کرم سیاه	شد جلوه بلبل و نهار	بر تو سلطان فضلین جلوه گر	باد حبس کجا عزت رسایه
حضرتان سمنده شایق	همقدم همراه تو بی اختیار	شوق بر عشق تویی غریق	از غصای که پشت چو بدار
هر کاتب فوج چو چوخت	لشکر در دهنه بے شمار	مروحه جنبان ملو و بانفس	دود و دلالی سرش چو دار
پیش کسی که دیر پا تراب	عقل و هوش طاقت ضعیف تر	کفر و کفر گویان انقباض فغان	آتش آتش چشمه مشکبار
نغمه کیک سلامی هیزند	سوز پنهان ز لعل مستانی شاد	چو نشان آشنائی شد علم	شد نشان فتح و نصرت شکار
نار و پشای پیش شمعان	گشت بر سر چو اول سوار	زین تحمل الغرض سلطون	شد دان کوی جان غصیا

کتابی که مفهوم این یعنی این کتاب کدیم توان گفت چون مبار و حسین غلط گفتیم که روح و بدن
نزول اجمال فرموده مضمون ذلک الکتاب لارایب فیہ بگوشت منتظران بر خوانند
قاصداً و نوشته آمد و وحی آمد فرشته آمد آنی هُدْ هُدْ مِنْ عَوَالِیْ لِمَعَالِیْ وَ اَللّٰهُ اَلْبَیِّنَا
کِتَابَا کَرِیْمًا بک اَمِنْ مَطَاوِیْهِ سِرِّ جَمِیْلٌ + بِهٖ حَبَدَ اللّٰهُ عَهْدًا اَقِلِّیْمًا
بهمن خط چهار بند موصول کلان قریب یک جزو کتاب نشانی لفظی شاعرانه بر صیغ آیات
و تلخیص الفاظ و بریه مضامین و اول طبعی عایت طبع مکتوب الیه تمام عرض داشت نوشته شد چنانکه
بمقام مطلب نویسی انشایی منوی معجز و طرز بر معیوب منافی مدعا بوده است چنانکه بمقابلش در بیجا واقع
نماییم هر حرف مطلب نشستن منافی مطلب خلاف طبع مکتوب الیه بود هر چند بهر مضامینش عازر ذرا
و بیجا فضول محض مگر اینجا بمقام خودش کاری که گوده است خود ظاهر و بالا مرقوم است نقل تمام
و کمال و اینجا نشستن خارج از بحث و از اصل مطلب و از مقاد دل است

اکنون اندکی قدرت خدا الملاحظه کردنی است که بر وزیر سیدن این غرض داشت بحضور کتوب العیالم کج

[illegible]

مفسر نیز سیر چه میباید کنی **ع** و این چنین حال که ردی آن بجانب کفرین بود و آنچه اناراجات
و عابد دل طاری شد نوشتی و گفتی نیست بلکه دیدنی است **لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثَ لَكَ لِمَكَ لَا
أَعْلَمُ** بعد از این که بنا بر اطمینان مفسر از لسان الغیب سیر از بقا و پرسیده شدن آن لفظ
بنا **ع** بیا که رایت منصور یا شاه رسید نوید فتح و بشارت بمروماه رسید و این لفظ
که مضمونش **فَإِنْ كُنْتَ تَصَدَّقُ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَخْلُقَ مَا تَخْلُقُ** است اما معنی آنیم بقرع همین لفظ خاص
بوده است **ع** و اشعار دیگر از همین لفظ ظاهر و در مقدم مطابق و مویده یا تمنا بوده اند که لسان
آزادی **ع** غیر مصرع برادران غیور و زرق چاه برآمد و مراجع ماه رسیدیم اینم کلی از سنن
علیه الصلوٰه والسلام است که مخصوص برای خاصان رگه ایزد کربا و اعجاز مجتبی است و در این دفع
عین الکمال بوده که ختم شد **كَلِمَتِي فِي السَّحَابِ بِضَعِّ سِينٍ** عبارت از این است و مخصوص بودن
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شعب ابی لهب همین قدر مدت بوده است باز جلالی طبعین
یعنی بحیرت از مکه مدینه منوره سنت خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است اینهم مرتب
در امتحانات حسب سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم طابق النحل بالنحل تمکین رسید پس بعد از این
بفرمود مضمون **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا** که بشارت اعاده معدوم مخصوص مسنون
به باقیست چنانچه پیش از این مقام هم خبر میداد که میگوید **ع** سپهر دور خوش اکنون نذر که ماه
نذر جهان کلام دل خود رسد که شاه رسید جهان تحت ز روی ظفر نقاب اخست به کمال عمل
هر یاد و ادواخواه رسید به برین اگر نبض قرآنی محبت در کار است بخوف اطباء طبع خوشها
خود میزد و آسیتوان گفت که تطبیق آیه که میهم مرتب مصائب ابتلا علی قدر مراتب حال
پس رسید که میفرماید **وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِبَعْثٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
الْأَنْفُسِ وَالْمَرْءِ** و تفسیر این ظاهر صاف بعینه مطابق حال علی الترتیب است اینهم
ترتیب تدبیر مع فحش زاید چنانکه ظاهر است با ختم رسید در مصورت خود ظاهر و صریح است
شاهد وقت ایفای این عده حتی بشارت قطعی بعد از این میفرماید قرین رسید که میفرماید

خلاف واقع بوده اند مگر در بعضی مواقع همچنین مضامین کار بر دل کرده اند فصلی علیه که انعام
موزون معنی مرصع باشند خصوصاً در حالیکه مکتوب بالعیالی و مانع از سلاطین نازکی از صاحب تمت
و تاج و مانع شانه داشته باشد که گاهی اسلامی بخند و گاهی بی شامی خلعت و چند در بعضی مواقع مزاج
و رعایت طبع لحاظ نوشته خاطر مکتوب البیس هم میباشد که اختلاف زیاد بر آشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد از اینجا است که نظم کمتر تحریرات کاتبان هم مقامات نازکی که چندین اشعار بوده است
که صبا اگر گذری فستد بکوی کسی دراز دیده توان کرد گفتگوی کسی بگو که بی چون نام
سبب نیست که جان میر و دارن آرزوی کسی و لاجرم بسبب همچو مزاج داری و رعایت طبع
مکتوب هم با تحریر است این نکته هم که باید به چندان بی محلیت و فضولها مطبوع طبع اکثر صاحب طبعان طبع
و سلاطین جز کار است که مضمون فرمان علی بدست و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی مرقوم
از کمال قدر و اینها خبر میدهد که گفته شد و نفس شری که چه در کتب شری است بهیچیکر نفع نیست
لیکن نظر حضرت سلطان اگر است و اگر خود عیبها بدین دست و عیب سلطان پسند و هنر است
اینجا که رعایت طبع و الای مکتوب هم مضامین شاعرانه و مانع غمان کسیت عامه جلوریزند تا چنان بیایه
استخوان سید که مذکور شد لاجرم توان است که صفت شاعری رنگینی نثر و لفاظی عبارت آرائی با
بالا اتفاق است که راست هم بدو و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر راستی را بدو و افزا
بصورت عین نمایند و این کمال هنر پیدا کنند مثلاً نسبت زلف به سبزه و نسبت چشم به آهو
و آبرو بکمان گاه قهر و سنان و عینی بدو و او در میان نقطه موهوم و در مخد ان به سبب فن بچاه
و گردن بهراجی و پستان بقیه و کمر به مو بلکه معدوم و سیرین بکوه و قد بر سر علی و اینها صفت
کمال قدرت الهی هنر نفس را چنان شکیات معیوب نسبت داده و در مقام صحنه واقعی مدوح با عیب
خلاف واقع و انود عین هنر دانستن کمال شایان شاعری شدی است که سر و راقدا میگنیز
و روحی است نازا شیده و متعادل این بیان اقبی است راست را بمقام شایان شاعری که عیب
میزانند که چشمان تو زیر ابروانند و دندان تو جله در دمانند و بر مضامین راست و مقام شاعری

و تشاری عیب می نهند و اخلاق الفاظ و تعقیبات و لغات غیر متعارف و غیر مألوف می نامند
فصول اول محل مکمل یا به میدگی خاطر مکتوب البیه باشند بران فزید که مطالب افوت میشود بلکه بر همین
می خورد پس ملاحظه و انصاف در کار است که هرگاه صفت تشاری شلوی چنین باشد که هر قدر راست تر
معیوب تر و هر قدر که دروغ تر نیکوتر مولانا عبد الرحمن می میفرماید در شرح و در فروع و چون کتب
است احسن و بدین معنویت مطلب است حکایات سوانح است و قانع واقعی و ادات تواریخ و مقام می
و تشاری نگینی چگونه معتبر مسلم الثبوت تواند بود که آنچه راست میلان قبی هم بوده باشد نسبت به کمال
یعنی تشاری بینندگان شبهه واقع میشود که گویا واقعی است یا شاموی پس گاه که این تشاری نمی بخیر
مواقع ضروری معتبر نشد باز از چو دماغ سوزیهای بیفایده چه کار میکشاید خوبی لطف بیان نیست
که دروغ هم بچنان طرز بیان کند که راست نماید نه که راست هم دروغ نماید آمد هم بر جان سخن اکنون
طبیعی میگردد که طرز بیان نظم و شعر خیال کار است که دروغ و مبالغه شاعرانه چنان موجه و مدلل
و مستند باشد که راست نماید کسی تا خیال نکند بی مستند در آن نباشد و خبر از مبتدا و در نه باشد و گویا
اخلاق و لغات غیر مألوف نباشد و هر علمی کم استعداد مجرب و ملاحظه بلطف معانی رسیده حفظ
و جهدانی بردارد و همه مضامین را غور تا ملل سانی تمام بفهمد هر کس در آید و همه است بیانی و مقام
و رنگینی تشاری بر هر مبالغه شاعرانه غالب نشیند تا هم از مقام راستی فرو نیاید این طرز بیان
بدون نظیرین نفهم توان آمد مثلاً انقلاب متواتره لکن و کمر و کسار و عذر عام شهر لکن و تمام ملک
اوده را اگر در مقام تشاری تا فرغ اکبر و هول قیامت نسبت دهند بجای می تواند بود و دروغ
مخوف و مبالغه شاعرانه خلاف واقع یعنی خواهد بود و پیش لغات و عدول محمول بر مبالغه شاعرانه
بوده معتبر نخواهد بود پس در چنین جا طبع خیال طرز بیان موجه و مدلل میخواهد که هزاره برجه بر مبالغه
قیامت غالب نشیند و چنان ملل مستند باشد که از درجه راستی و واقعیت فرو نیاید و کسی تا خیال نکند
نباشد و بجز تصدیق چاره نبود نظیرش در همین حکایت فتنه اوده ملاحظه کردنی است یعنی در مقام ملل
مبالغه شاعرانه و تشاری این فتنه اوده را با آشوب قیامت نسبت تواند کرد و هر چه پیش ملاحظه کنندگان

باین اخلاق و لغات
نظم و شعر و تشاری
مبالغه شاعرانه
و عدول محمول
بر مبالغه شاعرانه
در مقام ملل
و تشاری این فتنه
اوده را با آشوب
قیامت نسبت
تواند کرد

محمول میباشد شلوانه بوده از مرتبه عدول ثقات و یا اعتبار بر افتاده نامعتبر محض بود از اوقیت
 و در تخریج بود پس لکن میان اعتبار محض بمقام عدول ثقات کمی باقی ماند از ترس اراجیف پیش
 نخواهد بود لاجرم در هیچ مقامات بچنان طرز تخریر ادا کردنش در کار است که هزار مرتبه غالب است
 قیامت بیان کرده شود تا هم چنان لایم بوده و مستند باشد که از مقام استی فروتر نیاید و از روایات
 عدول ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این است که در کتاب سراج حکمت مضمون نقل شده
 یحیی بن یزید بیان کرده شد که مردمان مقام متناهی اند شاء از با ساحت قیامت کبری نسبت داده
 بر ساحت و واردات را با ساحت قیامت تطبیق میدهند مگر با عدول ثقات بنظر مبالغه شایسته
 معتبر نمیدانند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد از هم شباهتی نمایی نباید اعتبار را قطع میدهند
 و فائده لطف بیان اینست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید مانند کتاب الحون و تقابله
 آنهم تطبیق قیامت تفریق بر جزئیات جدا جدا و انموده بدین طرز بیان در کتاب کوریه گویند که
 بیان قیامت ملک ده و تفریق آن با قیامت یحیی بن یزید بیان لایم موجب مستند ندارد درجه قیامت
 قیامت غالب می نشیند تا هم از مقام استی و ایت و ایت و یا اعتبار بر می افتد و از عدول ثقات
 باید نشیند که از وقت اهل شدن فرج ندارد در لکن که منعم و یقین است ایچری یوم متنبه بود ایت نعم
 رجبالرحمن است ایچری که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین نمونه تمیز عام تازه ماه کامل حال این بیان
 چنان بود که تخریر آن هیچ عبارت تغییر نتوان کرد اگر نه نمونه قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
 یک روز و این هر شب روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجاء بران غالب هر قدر خوف
 زیاده تر رجاء هم بآن توام و زیاده تر که ان الدین یخسبون ربهم بالغیب لهم مغفره
 و اخرج کثیرا میفرماید و اینجا مغضوف و بیم که هلم عن اب الیوم انما اگر یک درجه هم غدا
 از شامت اعمال خود است بمقابل آن هزاران چه میدفرت از رحمت او بران لب که نسبت
 ستمی علی غصی ثبات است و آنگاه کون کون کون بی بیان آنجا هزار درجه امید و رجاء
 بتلافی یک بیم است که لا عباد الا خوف علیکم الیوم و لا انتم من یومین میفرماید اینجا

حاصل اینست که در کتاب سراج حکمت مضمون نقل شده
 یحیی بن یزید بیان کرده شد که مردمان مقام متناهی اند شاء از با ساحت قیامت کبری نسبت داده
 بر ساحت و واردات را با ساحت قیامت تطبیق میدهند مگر با عدول ثقات بنظر مبالغه شایسته
 معتبر نمیدانند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد از هم شباهتی نمایی نباید اعتبار را قطع میدهند
 و فائده لطف بیان اینست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید مانند کتاب الحون و تقابله
 آنهم تطبیق قیامت تفریق بر جزئیات جدا جدا و انموده بدین طرز بیان در کتاب کوریه گویند که
 بیان قیامت ملک ده و تفریق آن با قیامت یحیی بن یزید بیان لایم موجب مستند ندارد درجه قیامت
 قیامت غالب می نشیند تا هم از مقام استی و ایت و ایت و یا اعتبار بر می افتد و از عدول ثقات
 باید نشیند که از وقت اهل شدن فرج ندارد در لکن که منعم و یقین است ایچری یوم متنبه بود ایت نعم
 رجبالرحمن است ایچری که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین نمونه تمیز عام تازه ماه کامل حال این بیان
 چنان بود که تخریر آن هیچ عبارت تغییر نتوان کرد اگر نه نمونه قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
 یک روز و این هر شب روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجاء بران غالب هر قدر خوف
 زیاده تر رجاء هم بآن توام و زیاده تر که ان الدین یخسبون ربهم بالغیب لهم مغفره
 و اخرج کثیرا میفرماید و اینجا مغضوف و بیم که هلم عن اب الیوم انما اگر یک درجه هم غدا
 از شامت اعمال خود است بمقابل آن هزاران چه میدفرت از رحمت او بران لب که نسبت
 ستمی علی غصی ثبات است و آنگاه کون کون کون بی بیان آنجا هزار درجه امید و رجاء
 بتلافی یک بیم است که لا عباد الا خوف علیکم الیوم و لا انتم من یومین میفرماید اینجا

[illegible]

کَلَامُ الْاِنْسَانِ لِيُطْعَى اِنْ كَلَّمَ لَا اسْتَفْهَمَ اِنْجَا مِنْ اَنْ يَجَا فَوْقَ اَنْ يَجَا بَرِي تَقُولُ تَقَرُّ
 و مده نامست که تَوَكَّلُوا اِلَى اللّٰهِ تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ عَلٰى اللّٰهِ فَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و اِنْجَا تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ
 نَاكَ و مده قبول است که عمل بر مفهوم منى لَنْ يَقْبَلَ تَوَكُّلُكُمْ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و اِنْجَا تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ
 تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و اِنْجَا تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
 لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيٰى اِنْقَاطُ الْمَخْتَصِرِ كَمَا مَطَرُ تَوَكُّرِ كِتَابِ سِرِّ حِكْمَتِ بَرِي نَسْتِ
 لاجرم ملاحظه در کار است که اگر در مقام مباحثه شاعرانه و تبارکی لقیامت نسبت داده نشود مخصوص مباحثه
 شاعرانه ساقط از اعتبار می شود و از مرتبه عدول ثقات بیرون می شود و مضمونی که راست نمی آید
 مشتبه معلوم میشود و چنین طرز تکریر که بدل موطوع است با همه تفریق از روز قیامت هزار گونه زیادتى
 از روز قیامت بدلائل موجه ثابت است که گنجایش احتمال مباحثه و شاعری خلاف واقع نتواند بود
 بهر حال موجه مستند است که چنین طرز تکریر سهل متنع در انشا در کار است که طرز میان بر و انفعول
 بر حال کلی میکند الفاظ تا آورد و ساخت و مباحثه شاعرانه و تفسیر و دروغ یافته نشود بلکه دروغ
 هم خیال موجه باشد که راست نماید و جز از مبتدا دور نباشد تا انیظرف کاتب در دماغ سوزی و
 اطرف مکتوب البیه در وقت و طبع خراشی مابتدا نشود چنین طرز تکریر که رعایت فهم و طبع مکتوب البیه
 هم طبع مابعد باز چه پرسیدن است که نور علی نور است از اینجا است که کتاب سرار و اجدی بین از
 تحریر مابعد بین نام بر آورده اند که طبع مکتوب البیه است فقط بخود جانی آن جا و بی بیانی قهر باغ
 برای ضیافت طبائع معنی فهم از عبارت کتاب سرار و اجدی مقام انشای لفظی و معنوی و
 سیاست بیانی سیریل الفهم بخانه نامه می سپارد که بچشم دیده و بر خود گذشته است

و مده قبول است که عمل بر مفهوم منى لَنْ يَقْبَلَ تَوَكُّلُكُمْ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و اِنْجَا تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ
 تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و اِنْجَا تَوَكَّلْهُ لَئِنْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
 لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيٰى اِنْقَاطُ الْمَخْتَصِرِ كَمَا مَطَرُ تَوَكُّرِ كِتَابِ سِرِّ حِكْمَتِ بَرِي نَسْتِ
 لاجرم ملاحظه در کار است که اگر در مقام مباحثه شاعرانه و تبارکی لقیامت نسبت داده نشود مخصوص مباحثه
 شاعرانه ساقط از اعتبار می شود و از مرتبه عدول ثقات بیرون می شود و مضمونی که راست نمی آید
 مشتبه معلوم میشود و چنین طرز تکریر که بدل موطوع است با همه تفریق از روز قیامت هزار گونه زیادتى
 از روز قیامت بدلائل موجه ثابت است که گنجایش احتمال مباحثه و شاعری خلاف واقع نتواند بود
 بهر حال موجه مستند است که چنین طرز تکریر سهل متنع در انشا در کار است که طرز میان بر و انفعول
 بر حال کلی میکند الفاظ تا آورد و ساخت و مباحثه شاعرانه و تفسیر و دروغ یافته نشود بلکه دروغ
 هم خیال موجه باشد که راست نماید و جز از مبتدا دور نباشد تا انیظرف کاتب در دماغ سوزی و
 اطرف مکتوب البیه در وقت و طبع خراشی مابتدا نشود چنین طرز تکریر که رعایت فهم و طبع مکتوب البیه
 هم طبع مابعد باز چه پرسیدن است که نور علی نور است از اینجا است که کتاب سرار و اجدی بین از
 تحریر مابعد بین نام بر آورده اند که طبع مکتوب البیه است فقط بخود جانی آن جا و بی بیانی قهر باغ
 برای ضیافت طبائع معنی فهم از عبارت کتاب سرار و اجدی مقام انشای لفظی و معنوی و
 سیاست بیانی سیریل الفهم بخانه نامه می سپارد که بچشم دیده و بر خود گذشته است

ای جان من	
اسیر لذت تن نه و گداز ترا	چیزش نامست که در ملک جان میانیست
در زمانیکه کاتب لکون در از طبع عالم خوابل برداشته بلکه جان ساینده بود و دنیا نیز عالم خوابی غیر ملاحظه شده بود که ما را هوای گلشن باغی نمانده است مدانی گلی گل برو که دماغی نمانده است	

در چنان حال که برای شغل یکاری بستم و بسیاری که در خیال او شده تا ازین بجهد و امثال که هیچگاه
 از یک حال نیست آنچه بچشم درآید از خامه آید که اگر از القانیت این با فانیست به نه بقای ترانه
 من باقی نه بود هیچ چرخ باقی در انحال که خامه اراده تحریر کتاب سر و اجدی بدست دل
 افتاد دل هم بدست خامه سپرده شده تا آنچه از حال باقی شنیده میشود ششم باری علی کنی الحال بشین نظر
 بچشم دیده چنانوسیم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است شنیده کنی بود مانند دیده بدین
 اراده که کاغذ و قلم در دست در آن بچشم سلیقه خاص تمام بهر خط خود را در گنجانیده اندرون قلم
 در زدم و برگشته مسجدی که مساجد بسیار جایجا در صحن آن واقع اند فرانشستم اکنون چه گویم چه
 نویسم که چه دیدم نگاه کنی تماشا بسیار چشم که میدید زبان ارد که بیان یابد و زبان ناظر چشم ندارد
 که ببیند و از تاید چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستاند که بخامه نامه سپارد و چگونه
 وصف کند حقیقت بیان نم نیست در زبان چشم من چشم در زبان نیست اگر غلط کنم فرق از فردوس بین
 بظاہر بگویم که آن شنیده و این چشم ظاهر دیده پس خوش و ظاهر که شنیده کنی بود مانند دیده مشکلی تهنیکه
 فقط همین دیده بدین تمام و کمال آن کی مساحت میتوانستند که بهر طرف که نظر می افتاد
 دیده میدوخت و نگاه بدیده باز میگردید که بناظر رساند و از ناظره تمام از خامه بنامه سپارد
 شاعری تمام بناظره شاعر گفته است که سه زبانی عبارت که در تماشایش بدیده باز میگرد و نگاه
 از دیوار اینجا که بایر عبارت آیات هم با هر دو دیوار تمام و شریک لب فی الواقع بود و آنجا خلافت
 واقع محض شاعری کلیمت گان کن آدر هر گوشه و درو بام بر هر قدم عالم عالم بچشم بریزد و آن
 خود میکند خرام و جود از دست میرود بی اختیار از دل برمی آمد بلکه دل خود برمی آمد و میگفت
 که سه دستی هم بیار که بدست میرود و دستی بدل نهیم که دل از دست میرود و بهر طرف که نگاه
 بپوش و حواس از نگاه میش قدیمی کرده محو نظاره میشود و تجایی پوش و حواس شکر حیرت
 بردار می خفت چگونه کنی دل از دست حیرت باز ستاند و بناظره سپارد و کار ناظره از خامه
 چه جا که ناظره را خود زبان بند تا بخامه زبان بر دیده چه رسد که از نیایی سر برداش و نگاه

بنی الفی کشیده بر صفیسم نی فی غلظ که از کمال مجرب انگشت نبی ست کرده مبد و نیم لکاتیه
 از کتب خندانش بر گ گل خند است و در چاه ز خندانش صد یوسف کفالت و قیامت نبی
 سرگردانده او سر یا آتی که قمری طوق گردن در افکنده اوسه چو فتوش گری کتر آفرید خندانه
 در کشیده و دست از قلم کشیده خندانه صانع بلکه رخی اجمعی شرمشاد با تو مانده تبارک اند چه دست
 این چند فامیت است این است این است این است این است این است این است این است این است این است
 با گلی دن آید قل قامت القیامة اکنون تو ان است که چندین گنجی و همچو طرز تحریر بالطبع خلاف طرز
 این چند ان است پیش از باب معنی و مقام مطلب لیس کمال عیب ممنوع و منافی مدعا بلکه بر بزمین مدعا
 می حاصل نمض کند با فقر اختلاف اتع غیر معتبر بوده است و چه عجب که داخل لغویات بوده خالی
 از گناه بوده باشد خصوصاً در تحریر و قانع و واردات که است نفس الامر هم دروغ ننماید
 است گناه که ظاهر می آید فتوی علی الله کین با و ایجابی اعتبار از اینجا هست که همچو طرز تحریر از ابتدا
 با اسب جنبه نظیر نوشته شد که سر اکث و فامید بر ضمن تحریر و مطلب لیس اصل مطلب را
 چون بر اکب فوت میکند اینقدر محض ضرورت نظیر لضاف طبع معطل کتوب الیه تمثیل انجا میسر شده
 که بجای خودش اینهم کاری و اثری نمایان کرده که نمیشد بالامر قوم است فقط

از همین قبیل در مقام قافیہ یابی و رعایت طبع کتوب الیه همین مضمون بهر یا را بدین ملاحظاتی
 پیرو شده عبارتش در کتابت کور مدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیا قن جنبش مطلع نور چنین جنبش طرازی منشور تیغ ابرو انش قابل جمهور یا محراب طلاق
 ابرو منشور یا مطلع نور ان طرازی یا اسطر مطور میان ابرو انش چون بیان بیت خالی است
 از جادوی نگارش عالمی خود بهر طرازی نگارش سپهر عاشقان بهر طرازی منشور منشور
 مستش بی خمر منشور از غایت مستی بی نشه در مهر و چشم به دور بینی عصای مرد و نه منشور
 ملاحتش عالمی بر منشور اصل نمک نشین با عهد انش امور تسلیک اند انش لولوی منشور چاه ز خندانش
 از آب حیوان منشور یا ض گردنش شمع کافور نار است انش چه نور نمکش زهری شکاف منشور

تحقیق فامیت
 معنی فامیت
 معنی فامیت
 معنی فامیت

بیان از برای
 بیان از برای

نمیآتش از نزد یگان بی بعد و زناش اگر چه بصورت چشم است مگر بنظر ناجوی چون دیده شود
گوارا به صهارت معذور زیر نفاش از نظر مستور یا تاش از مقدر دور دور تو صیغش خلایق مستور
اینقدر کسب بخیاش خاصیت مستقور و دخل ادنی بود مخطوبه لاجرم احتیاج گشت فرود
پس مجبور بجز غمخوشی چند کور ساقش ساق بنور زیر پایش پا دل لمانی دیک دور قاتش شود
سرا پا غیرت حور تیشش با حور عین عین قصور که آن وقصو مقصور و این بقصور در حضور
چه جامی که بر میان بنار از این نور بدو مشابست حسن او مجور قصور بدکشته اش نبود بهر خوف
روز نشور که بر نفاست ای کرم یقین الصور و چگونه باز ستاند دل طبع از وی بدو و قصود
را ندانید مقدر و درین مصرع اخیر اندکی نگاه در کار است که در مقام شاعری بهر مضامین
نمیکنند که کوبت کفر و گناه کبیر میکشد بلکه در مقام نگین بسیار سخن دانست و این سخن خواند چه جامی توبه
پس یاده ازین چه عیب تصور کرده آید که منتهای دروغ و گناه و کفر است سخن دانست افکار از زبانها
آورده امید ابر بر جفا و تحسین و آفرین میشود باین اعتراف کفر و گناه عظیم که بولف و تصنیف خودین
در مقام نظیر آورده است گویا دانسته گناه کرده است و شعر که حسب عادت خود در مقام شاعری بگوید
قصصین و انگشتی می آید ورده باشد غالب معذور و میبویانند بود که فتنی و کفر عجبی که عن جفا
بسموع بودن عذر لسان و ناله انگشتی آنها سند منصوح است باری مصنف که لسان بر آرد دانسته
چنین مضمون کفر بسته است چه عذر تو اند کرد لاجرم جواب این جانب بولف چنان نمیدهد
که دانسته در مقام عیب و بفرورت نظیر بالقصد بیان کرده شد تا غیبت و عیب می در گران زبان
نه آید که این گناه بران هم اکبر است که انصیته اشک من الیذا آمده است لاجرم عیب گران
چرا جویم عیب چرا گویم گفته اند عیب دیگران چه میگوئی خود تو داری هر آنچه میگوئی
منکه جمال عیب لیست نام و طبع عیب بگران چند نم از اینجا است که دیوان اردو اکثر اشعار
خود که در عالم غفلت ازین عیب سر زده بودند چاک ده شد این مصرع که بفرورت نظیر و عیب غیبت
و عیب بگران اینجا نوشتن فرود تر نمود ناگزیر با عیان و معصیت خود بمبادرت بکار رفته اند

اگر لطف معانی هم بان شریک است تا نموا المقصود و الله المحض بی سود از نقاشی پیش تو اند بوی
 مهمل و بیکار بودن استعداد کامل هم در جمیع علوم معلومات و استحضار واقعی دقت با و روح فانی
 میخیزد مثل طهوری ملاطفا و ملاطفا هر حید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیه الرحمة اگر چه بایه استعداد
 داشته باشد تا البته بقصد نگینی ملازمه شاعری اگر خامه غوی است گیر و بنزل تواند رسید و الا
 از نقش و نگار و رنگ میری متصدیان پیش تواند بود بوی کجوری از کاشتن و چون انداختن و
 شعر فارسی از اهل هند با اهل بانات فارس سید که مشهور است به یک خطی بگوی تو ز خوش ک
 نبود کشته برشته تیان بود و گر خاک نبود اهل بانات گفته که شعر خوب است مگر بوی کجوری
 می آید یعنی میانش زمین از قدم میباشند از و جبک برای ثیاب است لاجرم بجای جبا گر لفظ مقدم
 بودی بجای خود بودی چون جان نندیا که مل در مقام نیست فکیف آقا و انت معنده العمر
 و نمانه مهندیان تکمیل و تحصیل آن کی مملت میدید که در فکر شکلات زیاده از نایه خود طریق
 سهل بکار آمد راجع الوقت را از دست دهم که گفته اند کلاغی تک بکب گوش کرده و تک فکشتن را
 فراموش کرده این بدانند که اگر کسی اهل بانات فارس در هند و تان سیده بر هند و بچه فرقه شده
 غری بزبان دو ریخته متعارف و عشق و صفت آن هند و بچه گفت که مطلق این است
 و هنوز مانگته بی + منتهی بنا بر در توسته بی از همین جا تو آن است که بد و تکمیل کل بانات خود را
 ترک داده بزبان لایات دیگر دخل دادن بچان فائده می بخشد که هر خواستش هم فراموش میکند نیم
 که دقت و دماغ سوزیها نموده بر نگینی قافیه پائی و اجمل لغات متوجه شده رفتار خود هم
 فراموش کرد تا پیش اهل بانات با بیضک و استهرا و پیش انبای جنس را بانات بهند و تانیا
 که مکتوب الیم باشند مایه عرض و مطروح و قوت مطلب خود پیران مزید از اینجا است که طریقت
 اولک هیچ مکتوب الیم مقدم داشتن کمال خوبی نشا گفته اند که کتاب المودن که بعض نقول تحریر
 خود بر رعایت طبایع مکتوب الیم تمام نظائر نشان داده است نه تمام اظهاراتش برداری خود است
 بلکه در مقام نظیر طبایع مکتوب الیم بوده است همین تحریر قافیه پائی بهند یا نه خود اگر پیش کی

انسان را که پیش کرده شود خود ظاهر که چه بایست که واسطه را تواند بود و چنانکه اشعار ریخته اود و اهل
 زبان را پس پیش آمد و هم استنساخ باشد که نظیرش را اگر شست لاجرم همچو رنگینی قافیه پائی این چندان
 تا همین اهل خط بندیدان است و پس سعدی علیه الرحمة فرماید نه نخلندم و نه درستان بشا بدم
 و نه در کعبان چون این چنین بل بان کمال جان است فکلف آنا از اینجا است که از ابتدا بر همچو تحریر
 نقص میکنیم و در مقام عیب و بفرودت نظر نشان اده اتم برای استخوان و استخوان که کسی به از خود خوب
 خود بینا نیاید *لَا تَنظُرْ إِلَى الْإِنْسَانِ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةً وَلَا تَوَالَفِ اصْعَادَ نَيْلٍ* لاجرم همچو رنگینی قافیه
 پیمائی اهل سند بزبان فارسی در مقام مطلب پس در معالای اگر رعایت طبائع و ادراک مکتوب الیه بوده است
 تا بنظر جان پس چنده که بالا مرقوم است از باری تا شامش نبوده است و اگر چنین رعایت
 پیش نظر ندارد تا قباحت و آفات آن نیز بالا اگر شست پس دانی معنوی که مراد از ادای
 است قافیه پیمائی نه چندان استعداد علمی در کار میباشد نه چندان قوت و دماغ سوزی میخواهد که الفاظ
 بندی عبارت آرائی لفظی میخواهد و باید وقت ملاحظه کنندگان هم میباشد که قریب لغت است و لطف دیگر
 در این انشای معنوی این است که هر زبان غیر از انگریزی ناگهی خواهد آمد و خواهد عیبی که میکنند
 همان لطف معنی پیدا است که مثل انشای لفظی بایند الفاظ نبوده است زیرا که در اینجا مضمون چیست
 و دلائل معنوی محبت باقی می کار میباشد نه الفاظ که گفته اند سه دلیل قوی باید و معنوی بدنه
 رگامی در محبت قوی چنانکه نظیر این است دراک معنی لفظ نمک حرام و ولد الزنا بالا اگر شست چنان مضمون
 پیر زبان هر عبارت که ترجمه کرده شود همانا معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفاظی را در این انشای
 معنوی دخل و مطلب دست داد و کار خود بر نرد و بلفاسبت خود اعراف کرد که نظیر این هم
 بالا اگر شست انقلاب این نیست لکن به دولت همین است است که در مقام انشای معنوی لفظی بایمان
 برودند که اجناس را با ناکور است همین مطابق این است هم تا بقدرت دراز که دوازده شیت هم
 بجام در اسرار و اجدی ح و اده و خط عمود و در قیامی جمیع مراجع که از ربه مندرجات تاج و تخت
 سلطان و روح و نفس و است همین انشای معنوی بود که بدین ترتیب بر این بگویند و از این قول این

۹۱
 حاصل معنی
 چنانکه در
 نظیر الاث
 می باشد

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند مگر تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوخ و بیهوده
 که اکثر رؤسا و سلاطین در آن حقیقی یعنی سیم شریک ابراز روی فتوای شرعی بسیار اندک و مختص
 اولی الامر که بطاعت خدا و رسول برای طاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی بماند که خود
 وجود اولی الامر تخصیص و بماند پس حکم **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**
 کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر که اویس قوی قرار دهند گویا دولتی قوم
 و در آن نظر زمین نمسزند و اولی الامر تواند بود لا جرم امور آنجا و قبضه اختیار و دخل و تصرف او بکلیت انحصار
 ضرورت شد گما هو ظاهر که از ابتدای آدم علیه السلام تا ایندم همین دستور در امور ریاست علی العموم
 جاریست اگر چه هم شرعی مساوی معارف عام در باب ریاست هم تقسیم شد جمیع آن هم با هم در استحقاق
 برادران برابر دارند که **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** پس مقسود از این **جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** کیست
 و مفهوم آن **الْأَرْضَ يَدْعُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ** چیست لا جرم از این صاف و صریح تر ثابت می شود
 است که تخصیص ریاست و تسلط برین جمیع ما يتعلق بحکم منصوص است و بدون تسلط و اطلاق
 لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق **وَأَجْعَلُ لِي مِنْ لَدُنْكَ**
سُلْطَانًا نَصِيرًا از نیغام خبر میدهد پس هر گاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع
 توان گفت و لفظ سلطان عالم است تخصیص تمام ردی زمین را و بدل هر که را رئیس قومی قرار دهند
 و بر نظر می از اقطار زمین تسلط بخشد بر آن قدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر آن ارد
 آمد مگر با محسوس فیه بالفعل که ارباب بخصف تاب کینی انگیز بهادر این افزوده و ریاست پخشیده
 خوبی بیج وجه و سبب خلاف دستورات مستمره خود و خلاف آئین اسلام و رؤسا از مروت
 جد و حرم حقیقی محروم میدارند حتی ظاهر و حیل شرعی جز این نبوده است که نجوای ارت قرار دهند
 چون بالاجمال منع دخل بامیض منصوص قطعی و جوهه موجب تحریک و آرام اکنون در امور خاص این است
 بتفصیل و تفریح تمام بعضی تحریر می آید که از ابتدای این ریاست خود را باب نصف تاب
 کینی انگیز بهادر همین بهر جاری داشته اند اکنون و هر صبح آنهم دستور العمل مستمره که ظاهر اینها

۱- حاصل معنی این است
 ۲- اطلاق کند خدا و رسول و اولی الامر
 ۳- و باید اولی الامر را تعیین کرد
 ۴- از شما باشد
 ۵- حاصل معنی این است
 ۶- نسبت به زمین
 ۷- برادران زمین بوده اند
 ۸- حاصل معنی این است
 ۹- تعیین کرد و دادند
 ۱۰- زمین خدای است
 ۱۱- اهل زمین
 ۱۲- دارند از سلطان
 ۱۳- سلطان زمین را
 ۱۴- داشت باشند
 ۱۵- حاصل معنی این است
 ۱۶- چون از سلطان

منافعش شریعت هم نبوده است در این اوقات حاصل این نیکوکاران گاه گریه و چسبندگی است
 علی سبیل الاستحقاق نباید از دین غنیمتین گریه کنی از گریه بهادری است لاجرم ندکی از بسیار نظر این مقدمه را
 اطلاع آن بزرگان ارشاد می دهد که تفصیل این دفتر بزرگین معلوم است اولاً تمام متروکات نواب علیه جناب
 مقدمه علی صاحب السیاسه صاحب مغفوره والده واجده نواب علی الدوله غفران بآب طاب است با وجود جمیع و شرف
 شرعی بکار جدا می بخورند بآب صفت الدوله بهادری منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت جناب شد که خود جدا
 رزیدنت آن عهد با عیث شد تا بزرگ محبت چه رسد تا آنجا قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات نبی خانم
 صاحب منافی جد مغفور آصف الدوله بهادری زوجة بنج الدوله پسر اسحاق خان بهادر که نقد و جنس لکون
 بود با وجود زنده و مدعی بودن و زمانی شرعی آنزخمه مستحق تر بودند محض استعانت و تجویز صاحب
 آن عهد بکار نواب صفت الدوله بهادر داخل شد بهیچین حجت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الاحرام
 مال منقضی است پس گاه که متروکات دیگران با وجود زنده موجود بود و در شرعی بزرگ تر است
 منتقل شدن بالاتر از اهل منزل العمل و عملد آمد قدیم تجویز چنین سرکار محمد پروا باشد و ریخته بکار
 چه حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که تشخیص بالاندکوار است چگونه جانش اند شد از همین قبل که نسبت
 آن زمانه قریب است اولاً اینکه تمام متروکات خاص محل جد مغفور نواب علیخان بهادر طاب
 با وجود زنده و موجود بودن جلال الدوله علیخان در زندان یعنی آنزخمه بکار حضرت خلدک خان الدین
 حیدر امارالدین بانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و تبعه فرزندان آنزخمه یعنی جلال الدوله بهادر و کلکته
 و ولایت و تمام قطاعالم مستغنیانه فریاد کنان گردیدند کازنجائی نرسید و هیچ سعادت نشد تا آنجا بعد
 وفات نواب بیگم صاحب السیاسه بیگم خاص محل غفران بآب صفت الدوله بهادر با وجود
 بودن شرعی آنزخمه مثل اولاد امام الدین خان تمام متروکات آنزخمه بکار جدا می بخورند حضرت خلد
 مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که بیچاره نه من حیث الوراثة استحقاق نبود داخل گردید که
 نقد و جنس و آنزخمه بود تا اینکه خود عماد الدوله افضل الملک خان صاحب صاحب در اسلام جنگ که زنده
 آن عهد بودند در شرفه ابجری با حمال اطفال تمام الاما با طلب که ده بر کار رئیس وقت رسانیدند

ثالثاً بعد وفات جناب عالی به متعالیه امت الزم را بیگ صاحب منفقوره والده ماجده نواب صفی الله کلبه
محل خاص منکوصه نواب جمیع الدوله بهاد منفقور یا وجود زنده موجود بود این لاد سالار جنگ مرزا علیخان
کرور شرعی بودند و هم با وجود منفقور آن فرحونه اموال تنکانه مملوک و مقبوضه خود بطریق تمام
اگره و اجبار و بدون طلب و خواست دین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بکسر کسبی
کرد دولت کرد و با لود آنهمه اموال و متروکات تمام از نقد و جنس بلا در خواست و طلب از خود و حکم
نواب نیر نیرل بهاد و با القاب بکر کا جیدانجی خلد مکان نور الله مضجعه داخل گردید مگر در نیمهات غدر
نجمیت حاجت نشد که احوال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منضبط
تخصیص بن حلیه شرعی برای ات این تکرر قیام قرار داده میشود و قطع نظر اینهمه دلائل و نظائر که ظاهر
و با هر اند خطوط نواب علی القاب نیر نیرل لار و مایه اصحاب در با القاب بنام جیدانجی حضرت خلد مکان
یکی مرقومه ۱۲ نوامبر ۱۲۸۴ مطابق ۲۸ ذی قعد ۱۲۸۴ هجری و دیگری مرقومه ۲۲ ماه جون ۱۲۸۴
مطابق ۳۱ رجب ۱۲۸۴ هجری که نقلش در دفتر انهریان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی
این مکار سند کامله و حجت و صحیح بمنزله شاهدین و دلیلان گفت که در زمانه حیات جناب منفقوره
بظهورات عهد مشایخ غرور و دیافقه بود در ان صاف و صریح این عبارت مندرج است که هر خفته
و جنس مملوک جناب عالی باقی خواهد بود بی کم و کاست در خزانه مکرر جناب عالی اخل خواهد شد و خصوص
جاگیرات جناب عالی که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم الیه بازن شامل ملایک رئیس خواهد شد
کما وقع معند خود الوالا قدر از غایت نصفت و عدالت و حق پسندی با بران بمهر تب
مکمل و بعد رتقی فرموده اند که بعضی باقیات و جاگیرات هم مثل انباری محل صاحب عهده حسین آباد
و جاگیرات فضل حسین خان هم حکم از راه انصاف جاری فرمودند اینجا که متروکات جده حقیقی خود
چگونه پیشین چنین حق پسند همچو غرض ضعیف بمقابله نمود دلائل و نظائر با بهره عمده را مرقوم و مرقوم
مانع تواند بوداری اگر شاید بنیاد ضعیف و متوفون بر اطلاع و امتحان از ارباب البیاب صیر بوده باشد
تا فرار دست که نقل این تحریر هم حسب سطور روانه صدر کرده شود تا هر چه حکم انصاف و حق پسندی بشیر

همین حق پسندی حق تشبیهی عمد پروری سرکار دو لقمه از انگریر مباد در عالم اسباب معیوضی
 ماحول است انتی آدم بر اصل سخن که تحریرات معاملات مباد در معیوضی عاقل و حیوانی و نباتی
 که بیان صفت مطلبی بی تکلف باشد و جهت تا قیود لایعلاجی هستند داشته باشد که مطلبی است
 بخوبی نام داشته و مکتوب الیه دارد که مطالب وقت نباشد و سبب بگنی الفاظ اصل مطلب بی لوی گشتند
 که سبب مطلبی باشد پس همچو انشای معیوضی مباد کار چند ان الفاظ دقیق و لغات معلق غیر مانوس می باشد
 و کما فی النبی زیاد منطقیست در کارند و در حرف کردن بهر دانی و لغت دانی و اظهار قابلیت
 و همچو مواقع کمال معیوضی متروک منافی مدعا بلکه برعکس و مجرب عامی باشد که نظایر این که
 در حقیقت بنای بی انقباض است او در همین انشای لفظی عبارت آری همچو دفا که لایعلاجی است
 اینکه نظیر انشای معیوضی مباد سلطنت اموری و بیعتی همچنان نظیر دیگر انشای معیوضی مقام فقر و غنا و کثرت
 و فقر و اجری که نه تخت نشینی حضرت فرد و منسل محمد علی ه بود که آن فقرای بهر سبب که ظاهر از
 خدا عالم است غوثی شاه نامی لایعلاجی سوار و یابونی بگر از انبار کاغذگران بار و بهر شهر و دیار
 این فقره بر ناویر کوهی میگردد و همین سوال از پرس علی العموم میگردد که ما نه ساده ریتا شاه نامی و
 بعد و بایم که آنچند و بقیه در صحرائی از فرخ آباد بزرگ بیابان میانندگان صحرای اقیانوس
 سولای جراین ایم که با این بزرگ جواب لفظی بزرگ پیچ کاغذ نوشته مهر کرده و بهر سوای جواب
 اگر خزانه قارون دهند توانیم گرفت که حکم مرشد نیست خود ظاهر جواب لفظی معیوضی
 چه میشود معنی بسیار کمال از او هر یک امر و رئیسان شاهزادگان و اهلکاران شهر و
 و وزیر اعظم چیزی نیست مهر خود داشت کرده تقاضای خود و امانت داده بودند که از این کاغذ یابوی
 دیگر شری بود و چون همان کجرت میگویند از نقد و حسن میزدند بر گزین گرفت و میگفت که حکم مرشد بوده
 که چون لفظ بزرگ چیزی از کرمی استانی حتی که تحریرات مهری نیز مهر و فرار و بعد شریا جا به جلال
 و ظهور و له مباد که اعتدالی نامی مگر داده بودند نیز دیده شد که بسیار مضامین قیاسی که تقاضای
 نوشته بود با که تخمینا مدت بسیار از حصول همین در تمام شهر کوهی بوجه خانه بنجانه و دیدر گردیده

بیان اصل سخن در تمام متن
 سوره الاحزاب و سوره الاحزاب

بیان نظرات متن
 در تمام متن و سوره الاحزاب

که بمقدار یک بو کشتل الحما رحیم اسفا اجمع کرده بود چارای بر دکتانی خیمه عوض
 که کمتر کنی نامو اراک نمایان شهر دیار بوده باشد که تحریر مری و دستخطی و درین محمولاتی با حاکم
 اسفا نموده باشد بدین نامه تحریرات نامو ان شهر دیار و هم تقاضای آن محصل که این گنایم هم بخیرتر
 سطرین چاره نماید که اگر آنچه در دست منقولی تلقانی بخاطر خیر بطور قلم داشته بفرماید که بشیر شدیدی بخیرتر آن
 حام الوقت که خدایه کنی و نقلش داشت که در شریک صیانت بطابع معنی پسند وقف خدایه قلم است
 نقل مری که بواسطه ال مجبول حضرت شاه مجذوب حقیقی بغوثی شاه نامی ستاده آن
 مجذوب سیر شده بود که بواقعیه صحت سکوت بکتوب السیر گردیده جواب هم مشحون
 سکوت و تحسان افغانی جانب بکتوب السیر مع خبری که رسید که حاشا بنی این

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَقْوَضَ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعَالَمِينَ

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

براهما فطنت و ارباب خبرت مخفی مباد اینکه غوثی شاه صاحب ظهار حکم شد خود جواب پیرنگ
 از هر یک مینویسند در مقام بن البطل ان الحقیقه فحاصل ظاهر الدین را بخیر و وجه تحیر و
 کلام است فالنظر یا اولی الالباب اول این لایعلم حالات معالمتی شاه صاحب وقت نموده است
 و قوم انیکس درخواست ثبت مهو از هر یک میکنند چگونه و توق شود که فرستاده ریتا شاه صاحب
 نه تا علم غیب او سندی و علامتی شاهدین علین همراه دارند نام مردم از حقیقت ثابت و حقیقت
 ریتا شاه معرفتی داریم سوهم ازین معانی لفظ پیرنگ که با ظهار آواز از سر فقر است نیز آگاه
 نبوده که ازین براد است چهارم سوال بوالله ارباب تسلیم و رضای چکه است سوال حکام
 و لو کان بین ابوالکلی و الفظ پیرنگ مری سوال بیست و پنجم باین قدر اهتمام ملین و اصرار
 بسیار در ثبت مهو و تصور تو اندر اگر آتما کند که مگر شخصی جمعا از است که بدین جلیه مهو
 ارباب نامی نماید شهر برقی شمع میکند بجای می تواند بود و الا در مجموع مواقع اعتبار ستخط از مرز زیاده نمیداند
 که میر کنی دیگری نیز ثبت تواند کرد و دستخط بار تخصیص برای حبسیت حال با فاضل سعدی و رواذا

عقد خیمه
 یوسف در جواب سوال
 یکی از غایبین است
 جمیع اینها بکتوب
 علامت می شود
 درین حالت
 سندی غایب است
 که باین صاحب است
 حاصل می شود
 و این سوال در مقام

آنچه باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سائل و بارگاه قدس پسندیده باشد که در اینجا بماند
 یعنی باز پرسیدن سوال که بنده ای خوشم می آید تا ویل هم خالی از کاکت نبوده است و فی شان می باشد بفرست
 تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ پیکار است که امر و ظاهری فهمیم یعنی مجبور از و نیاز از برای
 را که بکار ما کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچ بازار و شهر و دیار این اعلان مشهور کردن یعنی چه که
 خلاف طریق ارتباط است آنرا که خبر شد خبرش را بنیام به حال ملحق عقیده خود را جاری کنیم چرا که
 شریعت ظاهر است نبوی صلی الله علیه و سلم را هیچ دولتی نمی گوید حقیقت مشایخ عالم و عرفای خلایق
 بر آسمان می پریده باشند از استیلا توان نیست نه کرامت ارباب شریعت حسین بن منصور حلاج با خوار
 نمایان می معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمة که همدرد او و احوال مقام او آگاه بود و با شریعت و در
 فتوای السلاخ و نوشتن محامو قس علی احال شمس بنی و مثر البتة اهل شرع چنین فتوی نمودند
 و عند الله و بلکه با جوره بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تعزیر و السلاخ منصور حلاج همین بود که
 میفرماید آنچه کمال عقیدت من بسوچ ارادت من بکاتب محسوب شد میزند قومی است بکاتب منصوب
 بنوده است که او بر حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آنهمه خوارق و عجا
 نمایان که از قطره خوان از آن الحقی می آید از جایز و از تعزیرات حد و شرعی است نمیکند
 و نیز میگویند که یکی از صاحبان آن زمانه منصور حلاج را در اقصه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین
 نقل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها بالاتر از ما رفیع و برتر و افضل است
 که با ضبط خود و حفظ اسرار نتوانسته فتور و حکام شریعت او انداختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
 و قوی بودند که بدیدن آن عجاایب جز زنده و بدون اجرامی و شرعی قرار نگرفتند لاجرم کاتبان و قلم که
 بچشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است که گوشتش را زید قبیل است اولیای ما که با شریعت میزنیم لیکت جبین
 و اگر در تیرا شاه صاحب کمال نسبت من الله جذب عافی قومی است چرا این علم عالم ظاهر این جذب کماله
 بعالم باطن رسانند که مهربان چه بلکه بربت معتقد بدل شویم مندا با فعلی سلسله اعراف و شاهی شاه خود را
 فرستاده تیرا شاه میگویند و نیز بربت اعتبار عرف که از اطای خط و طرز تحریر کتبش را بده مهر و کتبش

اندر اصل سخن اینجا که سخن از اشیا معنوی میزد این فصل که بمقام نظیر برای نقل مجلس نقل شده
 ملاحظه شود که لفظ هندی محل میانه پیرنگ پاداشت که جواب این یکست مملکت طبع است
 و باطله است سوای مضامین جبهه دل مسکت مکرر الفاظ و فقرات که عبارات معنی الزام
 کرده اند یا قافیه بجائی و غیره طول مملکتی از رواند و بیکار بوده است همین بیان را بر زبان
 کنند فائده و تاثیر معنی هر حال حاصل است و اگر همین مضمون صاف عبارت دیگر قافیه بجائی
 و شاعری لفظی ادغامیند تا به اصل مطلب هم خورد و از غایت دقت و دشواری محض بحث شرح
 بوده باین طالع خاطر مکتوب بوده بدلیل کار می اثر می کند بلکه فائده بالعکس می بخشد و اینجا چنین
 سخن صاف مطلب خیر رعایت طبع و رویش نه مکتوب چنان اثر تمام کرد که تخمیناً از قریب
 دو سال آن فرستاده تیا شده تمام شهر و دیار و نواحی شهر و هر قریب جوار کوچیک و در بدو طلب
 جواب همین یک لفظ مملکت سرگردان بوده باریک بوجاهل سفار پر کرده بود و به بجای میبرد
 و صحت سکوت نمیشد و فرستاده آن طلب آنجا که در میانها بازیست و با بعد از آن جواب
 لا جواب آن فرستاده بر نرفته و فتنه چنان شد که باز طلب جواب پیرانگ پیش کردی فتنه شنیده شد
 از کسکه از غایت استدا کوچیک گردید و میامشهر تمام انگشت نمائی ملامت شده بود و قضا که غایت
 مردمان شهر بجای خود را اکثر از غیبت و تقصیر حالش سخنها میکردند که کدام بود و کجا رفت و
 تا اینکه بعد از سه تخمیناً سه که در قضا ازین قید و پیدار گشت آخر چه می بینیم که همان فرستاده تیا شده
 مع یک لفظ خطا در در آمد و لفظ بدست کاتب او که چیزی بصورت خاک سفید به نام ترک
 بکاغذی پیچیده همان فتنه بود خداوند که چه بود آن لفظ پیچیده که مع ترک لفظ فتنه باشد چه که در روده
 و قف ایام عذر شد مگر مضمونش انقدر ریاضی آید که بطور اسرار حقائق و معارف مجذوبه بود
 که نوم را باطل کرد آن برین بنده بطور خطبات مجازی بیان است که تعبیرش کارخانه لفظ بود
 صحت فهم فقهیم بهر از طرز تحریرش تسلیم و تحسین آن صحت سکوت و انجذاب کلماتی و لغاتی
 پیدا بود که بیانش با لفظ بهره ندادند کار دل است نه کار زبان بقول صاحب دل این

مع اصل سخن بیان
 کار و زبان چنان مکتوب
 لا جواب است تا که بود
 جواب چه نام داشت

مَنْ فَهَرَفَ هَرَفَ اَدم بر میان جان سخن + اندکی گوش ز جانب من + از اینجا است که این
کاتب کس میرساند این اداوت غائبانه و مناسبت روحانی با کس حاصل است و پیش در عالم اسباب
چنان واقع شد که کتابی از تصانیف حاصل قدس علی که مراد از شرح گلستان علی سعد علیه الرحمۃ بمقام
و توحید است من البدلی اراده و تلاش نیست آمد چون طرز بیانش با معانی نظیر دیدمستم که در خانه کسیست
گو در عالم ظاهر پرده سلطنت ظاهر مستر باشد که درین پرده از سلطنت باطنی بکثر کسی خبر میشود و چون ظلمت
درین کتابانی یافتیم که وجدان نیست بیانی هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و در چاه کیست و گوشت
ناظر از ترجمان ل ۱۱ این نیست آنچه آن که زبانش میان کند اینجا کار بدلی قلم است ناظر را
در اینجا بارنداده اند تا بخانه بان دیده چه رساند آن را که در دوازده افروده اشتیاقی که تصانیف از خود بود
مگر کی نصیب آتش غوث محجوب ع گدائی مبتلای باو شایه درین عرصه که یکی از دوستان بطلب
مرشدی که در عالم ظاهر از زبان کاتبی طلب کرده اند بکاتب نوشت که حضرت اقدس و علی حال آن شایه خارج
شنیده یاد فرموده اند و آنست که همان است عالم ارواح باین بعد مکانی حوسانی بر تافته کار خود کرد
لاجرم در همان ایام آن شایه که از استاد امی حال مصائب حضرت آدم علیه السلام و جمیع انبیاء علی منیا و علیهم السلام
تا انتهای معرکه بلا بخصوص قطعیه یا قرآنی بیجا و چهار بند از زبان ابن محمد ظانی هر کرده بودند و
سطحی باشتیاق و تمنای در تصانیف خاص از مقام تصوف باشند بدو شکر نوشته باشد که حالش در دنیا
بخیر است نظار فرودم که رسید یاز و یکار شش بکاشید چون هنوز صدائی نخواست اینجا عالم انظار مجال ضبط نماند
سیمار و نورانی اختیار از اعتبارات پاس آید عالم اعتبار که پیش از اعتبار اعتباری ارد برآمده بطیر
این چند سطوح قدرت بکار رفت غالبک در عالم باطن معذور و معفو باشم و درین ایام که در حالات و مقامات خود
با خدا می سخن بگویم آنچه در عالم و در انحال مخاطب الی الله از انجا بدلی از انجا و از خانه بلبصورت و
رخت چون علیه مباح و لغیر حد اتم گفته اند و درین باب لایزال آن کمتر و بزرگ آن تجریر
اقدس و علی تقاضای اداوت و مناسبت روحانی حضرت علی اهل بیت یافتیم که یک قطعه از ان
دارد از منظومه مراد المستقیم نام در بر شیخ فاضل طبع مایون وضع الشی علی محمد علی که نظر بر معنی است نه الفاظ

الحاصل منی عبارت
علی بن ابی طالب
میباشد از خیران
جواب دارد
مقصود منی الفاظ و علی
آنکه بر این مودع
و در اصل حرام است

بنی الفاعل کبر آن برای شرا علی پرست و آنچه در شرا بنحو واردات قلبی بت بنامه سیده است
نقل آن غایت طوالت عمیر السیما لک الوقت همین شتی نمونه از خرواری اکتفا رفت و وجه طوالت
قطعه هم بهمان قطع منطوق است جان تنها و مقصدی ازین بارت نیست که بدین حلیه از تصانیف خاص
هم محروم نباشم و اگر این سلسله نقای کلی را در خیال پند تا آینه هم آنچه از عالم باطن نصیب به ظاهر شده باشد
خالی از خط و نقیض نخواهد بود و بعد ازین اگر در عالم ظاهر هم چنین به معنوی بصورت کشید چنانکه ارادت
روحانی احیای صورتی نمی توانستند شد که گفته اند سه گر شاخ بصورتی براید چنانکه درخت دوری
بر آید چنانکه جوانی که خلاصه حواس است تن اگر از آید چنانکه زیاده از حق معلوم است که این طایفه

عبارت دستخط خاص که بر صمیمین خدمت بقلم پینسل مین شد

حقائق معروفه کشف گردید و ملاحظات ملفوفه بملاحظه قدسی سید لیسایسند طبع گردید جلایوان
ثانی در سائر مراتب الاشباه مع تصاویر مقتضای مراحم شروی مرحمت شده است فقط
اکنون ملاحظه در کمال است که درین انشائی مخومی یکگونه اغلاق الفاظ باقی قافیہ پایی و نگینی نبوده است
مگر رعایت مزاج و مذاق مکتوبه که مناسب واقع شد تا اثرش ظاهر که بر هر اقلای صوری غایت تر است فقط
نقل قطعه صراط المستقیم که ملفوف بهر خدمت بود چون بسیار مدبر و زیاده از حد شعر تقاضیه واحد
بوده است و از مقام دیگر خلاف نسق این ساله عالم معنی بود و در اینجا نوشتن خارج از بحث نبود و آخر
کتاب انشا اندر طبیائع ارباب معنی خواهد پس از همین جاتوان است که این انشائی همی هیچ علم و استعداد
اکتسابی زیاده نخواهد که مثل موزونیت طبع در اصل جملت نوع بشر بقدر حصص فرد بشر طبیعی جلی و همی
محتاج اکتساب تعلیم نبوده است فضلا علیه که تعلیم و تحصیل اکتسابی هم بران مزید باشد که عروس
معنوی بر یو الفاظ صوری لفظی و لفظ دو بالامی پذیرد و اگر عروس معنوی جمیع نیست و از انشائی همی نه دارد
فقط بر یو الفاظ باقی قافیہ پایی غائبانه آهسته اند تا میخان است که سعدی علیه الرمه میفرماید
زشت باشد دینی و دیبا که بود عروس نازیبا و العکس بالعکس یعنی مضامین انشائی همی معنوی که محنت
و دلالت در است و قومی ارد انشائی لفظی قافیہ پایی گویم باشد که نیز میفرماید خاتون بصورت و پیر

عبارت انشائی و صفت
محتاج تعلیم و تحصیل اکتسابی
نبوده است

ناطقه بمطوق لفظ افرا که بمعیت مرکب تعلیم پذیرفته بمنزل سیده تقدیم یافته باشد کتابت فیروز
ناطقه است چه حاجت دارد تا بتجزیه تفصیل خاص پذیرد از نیست که تا لم افرا بشرد از لفظ علم اگر
و ذات حاصل از لفظ ما خطه بمینیک جدا و اشتنا فرمودند و چون که لاند کورست هو
المسک ما کدرته بضموع پس گاه که این تعلیم از انشای معنوی تلقای میی بواسطه خامه عالم
شمارت درآمده از ناطقه بخانه قضا و تقاسم این تا کجا تعداد و احاطه کرده آید که نصیب یک زبان
مبداء فیض عالم جداست لاجرم هر قدر که افرا بشرد عالم تصور کرده شوند تا نقد طر زناق انشای
او بقدر خطه جداست از اینجا است که زبان الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر بیان کس در نظر
جداست چنانکه صورت نوعی بر فرد بشر واحد که یک بینی دو گوش و دو چشم و دو دست و پا و از این
تو واحد نوعی معنوی تو ارد نمیشود و شکل هر کس انشای نمیشود و چگونه شتابه واقع نمیشود و چون حال
آفر است که بکین یک لفظ و از هر کس جدا ساخته میشود پس انشای نظم و شعر کس پس حال دارد
که زبان یکی بیان یکی در مضمون یکی برگزیند اقی و طرز تحریر و بیان هر کس که یکی یکی نماید زیست
که هر یک از متقدمین و متأخرین بقدر حصه معی و با صنعتی و اختراعی تازه ایجاد کرده اند که از دیگری جداست
شرح و حشای چگونه تواند شد که بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد از آنجمله که اکثر فصحاء متقدمین
در کتب متدا و له بمرده اند یکی از این کتاب جمیع الفصحاء خود متعارفست و کتاب عجا و خرمی بدر چای
و مثنوی سحر حلال و فصحاء و بدائع و سنگ لایخ و خود آهنی و مآهای مولانا جامی علیه الرحمه و اکثر فصحاء متقدمین
و غیرهم و در انشای متعارف که محتاج بیان نبوده است پس بعضی مضامین کلیات طلب باشد تا کمالی
اصل حکایت آگاه نباشد بادرک معنی آن لایحاله عاجز خواهد بود که گفته اند که بشنیده بشنیده بشنیده
خون من بر سر کلمه الله و هم از نیست از مولف سه عذرت بگناه به عجب طاعت بدین برود
نظیر آدم ابلیس است و نیز از همین است که گفته شد که هیچ عذر دلی انسان منسب معقوف نیست
این فرح است از کجا و این فرار کجا ایضا لا ادری سه آنچه برین میرود که برتر زنی ز غم میبرد
کافران بحسب المادوی علم پس بر کز اصل این حکایت آگاه نباشد اگر بیان میی بخوشا عاقر آید

۱۰۰ حاصل معنی آید
۱۰۱ تفکر در انسان را
۱۰۲ بیان کتاب کرده ای
۱۰۳ است راست فواید
۱۰۴ علم معنی صعب علی
۱۰۵ معنی که چاه
۱۰۶ این شکر است که چاه
۱۰۷ بیان از آداب تربیتی
۱۰۸ بیان
۱۰۹ خوش سید
۱۱۰ بعضی مضامین
۱۱۱ بعضی مضامین
۱۱۲ بعضی مضامین
۱۱۳ خود را بعضی مضامین است

معذور است و معنی لفظی خود ظاهر است که از آن کاری نمیکشای بعضی صنائع المعنی فی لفظ الشاعره
 میباشد بطور چستان یا معانی تعلیم کنند که کسی معنی آن تواند رسید چنانکه شعر معانی است
 ماه در قمر نمانده است نه بحر و ماه دوم یکموی خدا را که چه است مرا و اکثر قعات هم همین معنی
 فی لفظ الشاعره میباشد که از قبیل بازی و تماشای چستان میباشد بکار آمد و مستعمل نمیشد رفع
 زرگری را دیدم که بر دو گوش نشسته بکار خفتن مشغول است و زرش را دیدم که قفل عقی
 می لید هر چند طلبیدم لیکن مجامع معنی شرا نیست که ماه را در بند می گویند و بدن آدمی را
 هم در بند می گویند یعنی گوشت در بدن نمانده است از اجزائی تو را دوم را بندی پوچمه
 میگویند و معنی لفظ پرس بصریچه امر هم همین است یعنی پرس برین بیکو بازی که چال است مرا
 علی و معنی معنی هم توان داشت که دو گوش او را دوکان و ترجمه قفل در فارسی بگو بصریچه امر
 معنی بر و مجامع اسندی می گویند ترجمه این لغت فارسی ما آن معنی را نیست که زرگری را دیدم
 که بر دوکان نشسته بکار خفتن مشغول است و ترجمه خفتن در بند می نام است و شود در بند سرخ را
 گویند یعنی بر دوکان نشسته بکار زرگری مشغول است و زرش گوهر که ترجمه قفل عقی است یعنی با چک
 دشتی میمالید هر چند طلبیدم لیکن مجامع معنی نیامده بندش می نام است پس خود ملاحظه دارا است
 که با بنقد را تکلفات اگر بگو معنی فی لفظ الشاعره بر آنچه لطف پیدا شد که بکار آمد و در لغت
 مجامع بنهاده از بازی طفلان پیش نبوده است آری که صنعت و معنی است که بنده معنی
 ظاهری بنده و اصل مطلب و معنی دیگر که از میباشند نمیروند و صاحب مد که گفته است است از
 الفاظ با اصل مد باید رسید قعیه همین صنعت و همین بمقام ظریف و تمثیل این است
 از آن می آید خودی آید ماش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جو جو بنده ظاهر می بند
 که غمی هر قسم فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است معنی دیگر که گفته است بدان میرساند
 که اگر زن می آید از خود می آید بلکه منش فرستاده ام گندم که مراد از حسن و جمال است دیده و دیده ام
 و نیز و تمثیل بحسب معنی کرده ام تا در حرف آن و نباشد فقط البته بگو صنعت بگو معنی خالی از

نقل خود در ظاهر از
 اصطلاحی که بکار میبرند
 ظاهر معنی فارسی بنده و بدین
 باصل مطلب بنده و بدین
 رفع از ظاهر بنده و بدین

اشعار نعمت خان عالی در تعریف و تغلیط مضمون سعدی علیه الرحمه			
سخنهای علی که می شنفت	بداند که سعدی غلط گفت	بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در فزونی یک جوهرند
چو عضو من رو آورد و در گذر	و اگر عضو ما را نماند قرار	ندیدم درین عمر منتها مال	که باشد درین قطعه صدقال
حقیقت عاقل است این چنین	پس این قطع باید که باشد چندان	بنی آدم اعضای یکدیگرند	که بعضی ز بعضی اگر کمتر اند
یکی اچون در بر زمین و ز کار	شمارت کنند از زمین بسیار	شعر من از طبع من است	هم باقی فیض و رفیع
تغلیط مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه	چو سعدی این سخن گفت	طبع من از طبع من است	هم باقی فیض و رفیع
که هرگز از این سخن سعدی	نه زمار را بر او عالی است	بایام سعدی چو اعضا باشد	بسیار عالمی چو اعضا باشد
درین میزان هم تبرک است	وزین پس نظر حکیم	بر عاقلان بچو فرموده اند	بر فیکان بر زبان ده اند
چو عاقل این دو باشد حکیم	و عاقلی حکمت بود اندیم	چو فیض است بر خلق نیکو	بود فیض بر حاجی و غنی
پس آق قیاس است در حکیم	تبر فیض علی است در حکیم	درین دو کس کس باشد عاقل	بداند که چو فیض علی است
که سعدی هم از همین گفته است	ببین در معنی چو فیض است	تو که نعمت دیگران نمی	نشدید که نعمت نهند آدمی
نقطه اینکه بهام نظر بنجامه پسرده شد جان سخن بن است که انشائی همی معنوی فطری جمالی است که تسابی لاجرم محتاج تغلیط و کتب علی نبوده است که ناظر خود و شایسته بخلاف انشائی فطری اگر بی شمول است مخص فصول و بکار است که یورو و حلی عروس نایب از یاست و عکسین اگر مخص انشائی همی است اگر اگر انشائی فطری و زیور ظاهری نباشد گویم که حاجت مشاطه نیست روی دل را مرام از اینجا است که وزیر اعظم نواب معتقد اوله بهادر با وجود عمده عظیم وزارت بسبب حکایت طلب است و کتاب است بجای خود واضح تر نوشته شده است با همه استعداد انشائی فطری و کتبانی تمام مدت العهد وزارت کمتر خامه بسیار همی نشا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط کردند و نه وزارت کالسی با این بوده و تمام مملکت مالی و خانگی و تجربات متعلقه کمینا بگریز بهادر بنشائی معنوی منطقی فطری چنان گامی که خود آراستند که نرسد وزارت بر سلطنت ترقی افزود و حکایتش که دراز است در تاریخ این حرکت بجا خودش موقوفست درین انشائی فطری که بیانش خارج از بحث است مگر در مقام تفسیر انشائی معنوی حکایتی فلک			

بیان فیض و رفیع
نعمت خان عالی بر کلام سعدی
سعدی علیه الرحمه در تعریف و تغلیط مضمون سعدی علیه الرحمه
از طبع من است
کل بطور فطری فیض و رفیع
بیان فیض و رفیع
نواب معتقد اوله بهادر بنشائی
درین میزان هم تبرک است
وزین پس نظر حکیم
چو عاقل این دو باشد حکیم
پس آق قیاس است در حکیم
که سعدی هم از همین گفته است
ببین در معنی چو فیض است
تو که نعمت دیگران نمی
نشدید که نعمت نهند آدمی
نقطه اینکه بهام نظر بنجامه پسرده شد جان سخن بن است که انشائی همی معنوی فطری جمالی است که تسابی
لاجرم محتاج تغلیط و کتب علی نبوده است که ناظر خود و شایسته بخلاف انشائی فطری اگر بی شمول است
مخص فصول و بکار است که یورو و حلی عروس نایب از یاست و عکسین اگر مخص انشائی همی است اگر
اگر انشائی فطری و زیور ظاهری نباشد گویم که حاجت مشاطه نیست روی دل را مرام از اینجا است
که وزیر اعظم نواب معتقد اوله بهادر با وجود عمده عظیم وزارت بسبب حکایت طلب است و کتاب است
بجای خود واضح تر نوشته شده است با همه استعداد انشائی فطری و کتبانی تمام مدت العهد وزارت کمتر
خامه بسیار همی نشا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط کردند و نه وزارت کالسی با این بوده
و تمام مملکت مالی و خانگی و تجربات متعلقه کمینا بگریز بهادر بنشائی معنوی منطقی فطری چنان گامی
که خود آراستند که نرسد وزارت بر سلطنت ترقی افزود و حکایتش که دراز است در تاریخ این حرکت بجا
خودش موقوفست درین انشائی فطری که بیانش خارج از بحث است مگر در مقام تفسیر انشائی معنوی حکایتی فلک

ظاهر چشم دیده بلکه بر خود گذشته اینست که در ایام خانه نشینی نواب محمد الدوله بهادر طایفه که به کمال تبحر و
 کمال توفیق و کمال اتم رعایت سنت نبوی مرغی بود که ملاحظه می نمود که آنستغفور بایه شده و در توفیق
 جوابدهی عاقلانه و دوده و دعاوی تمام عیای ملک دهنده حرفی نداشت و ملای قلمی است و قلم خود نوشتند که
 بزور شاهی منوی که و بی بود بود و اسطر ناطقه و تلفظ آنستغفور که زحمانه بیج نیامده می وردند کارشناسان
 کشید که بدعی و شمن جان آبروی آنستغفور عام عیای و پادشاه که نشسته خون آن بگره میفشردند و نایب وقت
 مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مهراپلیان بهار در میان بر دوقاد و دعوی یک و در نقد سفید یک
 بست و بجز نقد زر سرخ چنان طایفه نمایان که تا دو ماه علانیه علی روس الاشراف و بار بار بار شده از
 خزانه شاهی نه وزارت بر روی وکیل السلطنت مثل حاج الدین حسین خان صاحب نامی می شود و عقد او
 مثل سمانعلی خان صاحب هم نواب شش الدوله بهادر و ظفر الدوله بهادر خازن قدیم و مهراپلیان
 انقار الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلار علی خود ملید از خزانه و قریب پنج چوبداران صد کار
 و قلیبانان حمان و شلیان و سپاسیان فطهر این شرف و زیار کنانیده علی الاتصال میرسانیدند هم
 تمام قریب بیست و نه تار یکبار مقدار اذخالی هر روز در آن دفتر هم نوشته میشد و از حد و اتر که گذشته بود
 ملکه قباله انشای منوی ابستغفور که در عالم طاهر کتابت اسلامی است و قلم این کتابت شده بود
 با اینهمه وجوه ثبوت قوی هیچگونه به هیچ شری و قانون عدالت ثابت نشده و هر حقیقت بنامی اصل دعوی
 اصل داشت که زمانت نبود و مگر در بادی نظر که بچو دلائل وجوه ثبوت شتی تصدیق و قریب
 و شهادت بچو عدول ثقات و تو اتر خاص عام قوی تر بود با همه تمامهای بچو پادشاه و وزیر و
 وکیل السلطنت نامی بچو گوانان از عمده ترین اکیسلطنت بودند ثابت نشدن البته بدولت کمال
 انشای منوی ابستغفور با سبب ظاهر بود و در حقیقت باید حق تعالی حق پسندی که نصفت برار
 انگیز بهادر تو انست که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی بچگونه و در رعایت چنین کار
 کردند و الاصل که انشای منوی محتاج علوم و کتبانی نبوده است که انزال جلیت و نظر حصه
 هر روز و بجز حد است بلکه این انشای منوی کتبانی اکثر ضعیف طبعان و اصل انشای منوی ادا می گیرند

فتور نامی ندارد زیرا که هر فرد بشر طبیعت یک دل یکی اردو **فَاعْجَلْ لِلَّهِ لِحْجَلٍ قَلْبَيْنِ فِي حَوْضِهِ**
پس نگاه که این یک قلب واحد بقاضای علم کتبیان فکر و تلاش الفاظ و قوافی و وزن تقطیع و کلمات
و مستغرق شدن آن سلسله نزول انشائی معنوی می که عبارت از مضامین عالیتهای است و مورد
قلب است که باقی میماند که یک دل بدو جانب تضاد در آن جد چگونه تواند پرداخت اگر بجانب
مشرق میروند و از مغرب در ترمی افتد و العکس بالعکس طرف که میروند و از طرف دیگر دور میامی فرزند
تا آخر الحاله همین صنائع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیانند
شکر ترازوی اُرت برکش بشوهره بلبل بلب بهوش چنانکه بالانده شود نقطه

۵ تمهید سخن بیان فوائد و قواعد زبان اردو

پس از اینجا توان دانست که هر کس زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی
داشته باشد بجهان بالانشائی معنوی او کار نمیکند و بزبان گر بغور فکر و تلاش الفاظ کتبی
آن لفظ انشائی می که آمد میکتف است باقی میماند که آورد میباشند آمد از نیست که با آن اقبال
صاحبان الاشائین پس دیار هند به تجزیهات معاملات و مقدمات متعلقه دفاتر و محکلات و تدریس
و تعلیم زبان اردو که رواج روزمره این دیار است قرار داده اند چون این زبان دوزبانی و علمی
جدا گانه نبوده است بلکه معجون مرکب جامع سه زبانهست عربی فارسی هندی لاجرم سعت
این خم و طاب و میدان وسیع جولانی کیت خامه مظهر انجاشن بسیار پس بل این یار را هر قدر که در
زبان خود بیدار و جولانی خواهد بود زبان گری تواند بود و زبان که اینقدر وسیع فکیت گان گذر
مگر چون زبان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلیم ندارد که تحصیل حاصل است الا تعلیم
زبان عربی و فارسی که زبان دوازهمین کتب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو علم
این معجون کب بهیچ بی و فارسی است هندی مخفی ای نام بطور موصولات و ضما است
که بنا بر ربط و ترکیب الفاظ میباشند باقی به فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدو فارسی
و عربی بلبل هند چنانست که بدون نینه و نروبان کسی اراده رفتن بالای بام کند یا خواهد

الحاصل معنی کتب
و نگارنده است فایده
برای یکدیگر از معنی و فایده
و بیان جوت و یکدیگر
۵ تمهید سخن بیان
فوائد و قواعد زبان اردو
و دست آورد

بدون برآمدن آفتاب روشن شود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
 همین است که فارسی و عربی حاصل کنند اردو خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست ازینست که هر
 از اهل این یارندگی هم استعداد حرف شناسی فارسی دارد و در دو خود او را حاصل است و اگر
 هیچگونه از فارسی حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بود این اهل این یار زبان اردو سخن
 و کلام البته خواهد کرد و اگر بدو تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حرف و خط ابداً فارسی
 اعلای دو بود و است مثل انگریزی یا گرنی بنگالی خط جدا از فارسی برای او نبوده است اکثر
 اردو دانان یارند خوانده محض حرف نا آشنا که فی الجمعا طبع موزون جلی دارند چه قصاید و
 پرضمون میگویند که مشهور عالم اند اگر با آنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
 عاجز میشوند و هیچکس از این فارسی کی هم حرف آشنا شدند و در دو کامل شدند و حتی تعلیم در
 اردو نمیشوند و آنچه از سائل متعدد و بقواعد اردو تاز و تالیف و تصنیف برای تعلیم تالیف
 ترتیب یافته اند آنهم البته بطور قواعد بی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و استحسان کمال
 و مانع نمیشود تجربه مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و ترتیب چنین قاعده را
 نمایان بکار برده است که کسی سلف تا خلف از ابتدائی بانیان و همچنین قواعد دین بانیان و دو ترتیب
 نداده است و حقیقت موجود بانیان هم اردو مصنف اول این سخن ده است بعد ازین هر که
 باشد تبع اینست پس تعلیم ترتیب بنما سخن زبان از اردو دانان یارند باشند بسیار مفید
 و از اردو دانان یارند را که از ابتدائی لاوت در آغوش الدین کنایه و اینهم بانی تعلیم می پذیرند
 اینها را بچو قواعد اردو که قوی می گردانند تعلیم اول انسان بر آنها مشکل گزینست و آخر کار بهر ترتیب
 و مجاهدات آنهم قواعد عربیه اگر بهر دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این نیست که اکثر
 بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجهت تحصیل حاصل نمیدانند در بدالین اگر همین قدیم
 در تحصیل و حفظ قواعد فارسی و عربی بکار بند تا علمی زبان دیگر حاصل میکنند و مشقت را بکار بندند
 و تقویت و استحکام اردو بران مزید لاجرم بهر مردم بهر اندک حرف شناسی فارسی اعلای فارسی

برای تقویت اردو دانی کافی است اینست که قاعده کلیه کلمات انشای منتهی ب عبارت سلیس ری
 عام فهم بنامه سپرده شد که لفظین یا تکمیل اردو خود حاصل است و فارسی انی بران بدیع و خوشنویس
 که برآید یک کشته دو کار چون حقیقت تعلیم انشای فارسی را تکمیل استعداد دارد و مقدر بوده است
 لهذا اندکی از ابتدای اصل و رواج زبان نو درین بایرند بنامه سپرن ضرورت است تا معلوم
 که بدون بی و فارسی بآن دور و دوری اعتباری نیست لکن این نیست که اصل زبان این مردم
 بهند نیست که ناگرمی بهاش و سنگرت و غیره اقسام دست و رسم خط و املا و الفاظ و حروف
 هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب فارس اگر اراستهم
 و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص بنهانی بآن نهاداشوند چون فته و فته و
 و هور و خل و تسلط اهل عجم بند و بیج در هند و ستان و فرود هم نقد رتبه کیست مصابرت بهد که در خلقت
 و زبانها نیز کمر و کسار واقع گشته است و هر دوره و هر زمانه که تراش خراش درین زبان می
 اکثر محاورات متقدمین متاخرین که میزند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست برآورند که در
 هر چیز و اختراعات تازه و اقسام طبوآت و صناعات و اسلحه و غیره هیچ حال است ع که باشد
 نقش ثنائی به اول و تفصیل این پس دراز که عاقل باندگن امل و بی بدیست و هر زبان که حروف
 زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم در زیاده تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
 درین کمتر از الفاظ و وسعت هم کمتر دارد که ماقول و کذا صفت اوست حروف مقطعاتی
 که سبب و هشت حروف متعارف اند هشت از آن که مخصوص عربی بوده اند بفارسی نمی آیند تا
 و سقش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم بفارسی نبوده است بخلاف هندی عربی که در ذوق
 نمایان حروف هم زیاده تر از جرم وسعت هم زیاده تر است و زبان دو که جامع این هر سه است و در
 خود ظاهر که مجموع کلمات است چون جزو عظم این مجموع کلمات فارسی است لهذا استعمال عربی و
 فارسی برای اردو دانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی گاه اقل فی الطعام گفته اند طمع طلب فقره
 است همچنان دخل این نمود و هندی چون نمک فلفل و گرم مصالح و طعام است ازینجا است که این

۲
 بیان در کتب
 اردو دانی

این را احم با سبمی تحبته بوده است یعنی هر دو زبان چون نکر فاضل و غیره درین نخبه اند و چون چنانکه
 ملحق طلبه نقره مزین و زیباست و عکس این قبح و معیوبی را و است بمقابل این که ہندی از ہر دو کمتر
 داشته اند چنانکہ تمثیل طلبہ برین نقرہ فارسی است چنان ہندی کہ از ہر دو کمتر داشته اند تمثیلش
 بسبب برنجی توان دانست پس چنانکہ ملحق طلبہ برین و تقویم و تلمیح نقرہ درست نمی آید چنان دخل
 عربی و ہندی بدون شمول فارسی معیوب و مقدوح و شمول فارسی بی حسن آج و مستعمل است و انکار
 چندین کردہ اند و مقام محکمہ طبع استنظر الطیر توان دانست نہ سند کہ غیر مستعمل متروک و مقدوح است
 مثلاً کہ بقصد و ارادہ بی شمول فارسی بی محض ہندی محض داخل کردہ گفت کہ فائز الکینا
 اولال چیز و اسگری محض یعنی لک اکلاش یا در فارسی الفاظ ہندی غیر متعارف آورده
 این خیال و بی جان کیونکہ بارت پارس یا مثل انشا اللہ متاخر بقصد استنہاء گفتہ باشند
 کہ متفکری بین فکر ہندی و فارسی کہ ہما و میاں کی ہوں یہ چوکس گہاں کہ ہجو طرز بیان اردو
 برای گوی نمیتواند شد مگر در متروک و مقدوح بودن سند کامل است این زبان جامع ریختہ کہ
 اردو نام کردہ اند و تہمتش و اصل ابتدائی اش این است میان جبہ و سبب دخل و شمول
 زبان کی بی فارسی بین زبان ہندی و ابتدای صورت ترکیب بین دو زبان بان ہندی
 و وجہ تشبیہ این بان نخبہ بر بان اردو

بانی و صاحب خلق شمول
 بانی و صاحب فارسی و زبان
 ہندی و در زبان بین بان نخبہ
 زبان اردو

پس تو ان دانست کہ وجہ دخل و شمول ترکیب بان کی و فارسی زبان ہندی ہر دو معیوب است
 کہ بتدریج مردود ہو رہو آہستہ آہستہ تسلط سلاطین بر جمہ و بطلان ہند و بروز تر قیما پذیرفت کہ
 حال واقعی بلاخطہ کتب تاریخ واضح میشود ابتداء دخل و تسلط اہل عرب بر زمانہ خلافت خلیفہ ثانی
 رضی اللہ عنہ تا لاہور علم اسلام بلند شدہ بود بعد ہر دو ہو سلطان محمود غزنوی چند بار آمدہ
 زد و کشت نمایان نمودہ اساری کثیر اسیر برد کہ آخر کار سال ۵۹۰ غازی علیہ الرحمہ شیر زادہ
 محمود غزنوی بہشت خاشاک و شش میمند کی وزیر عظم سلطان محمود و لشکر برنجی از خاں خوش کہ محمود غزنوی بود
 بہمنیدہ غرا و ہما کنان دین یاد دہ سیدہ حسین مذکور و کشت با تمام ہر بیان دش و دشمنان و ادا

و الله اعلم بحال ذلك كشيدها من ارض و مقام بمراسم متعلقه اوده معروفست رحمه الله تعالى عليه
 مدت سلطنت و نظم و نسق او که بدین وجه در هندوستان ابتدا نه پذیرفت تا زبانی حاصل می و در آن
 بشمول یان هند که بشبهه واهی میگرفت بعده در آواخر زمان سلطنت سلاطین تیموریه که از عروج دولت
 و عزت و ایلدیرین پادشاه خل و تسلط سلاطین تیموریه سلاطین سلسله درین بلاد هندوستان ابتدا یافت و در الملک
 دلی مستقر الحکومت قرار پذیرفت تا اینکه در عهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوبت مصاهره
 با ارجکان هند بدان شرط رسید که تحت سلطنت هندوستان لیعهد می نام بهایشان بزرادگان قریافته
 باشند که از لطن و خزان ارجکان هند باشند بیخیت جانب هند مادی و نامانی یاده تر درین سلاطین
 متاخرین غایت که قریب بقصد زمان هند و همراه دختران ارجکان زمره خواصان مصاحبان
 و ملازمان و پیچیدستان بجلالت شاهی یافت و مصاحبت همراه عروس هندی می کردند و همان
 زمره که همیشه بزرادگان این ابتدائی لادت پرورش و نشوونامی یافتند و آخر کار عروس هم هندی یافتند
 برگاه اندرون مجلس رفتند بکلم زبان هندی چون بیرون مجلس اخراج شدند زبان فارسی مغلطه میکرد
 بهندی شنیدند تا اینکه هر دو زبان باهم دیگر ترتیب یافته عجیب معجز مرکب محض صورت بر آورد
 که بنوعی نامی خاص می این باقی آریافته بود چون بزرادگان بسن شعور رسیدند و قوت و سیر
 سلطنت رسید و عروس هندی می مع هم ایسان هندی محل اخل گردید اما محاکمه بجان هندوستان
 و زمان هند غالب شدند که کل حین بکلی لک یه قریه خون انا بجملة حکایات و معاشرت ناز بود
 ظاهری که بادشاه وریش تراشی او تاثیرات صحبت بیرون فیضی خود میتون توانیچ مملو است
 درین ایام بر عایت جانب در می عروسی صحبت زنان هند اکثر نام بان هندی غایت کشید که در
 کارها و معاملات شاهی زمره در خادمان محل عملی گردیدند اکثر زبان هندی مستعمل بود و تا اینکه
 نام غلیظ خاص کفش پاشی بی چرن قرار یافت و لقب کفش بردار چرن بردار و نام قلیان
 که بنده خانه از بهمن تا خود است و در مقام آرام استراحت سک فرمودن در مقام بیدار نمودن روشن و
 مکانیکه برای استراحت و بیدار نمودن قرار یابندش سک در شن شد و فوفه و دیگره پیکر سلاطین

و الله اعلم بحال ذلك كشيدها من ارض و مقام بمراسم متعلقه اوده معروفست رحمه الله تعالى عليه
 مدت سلطنت و نظم و نسق او که بدین وجه در هندوستان ابتدا نه پذیرفت تا زبانی حاصل می و در آن
 بشمول یان هند که بشبهه واهی میگرفت بعده در آواخر زمان سلطنت سلاطین تیموریه که از عروج دولت
 و عزت و ایلدیرین پادشاه خل و تسلط سلاطین تیموریه سلاطین سلسله درین بلاد هندوستان ابتدا یافت و در الملک
 دلی مستقر الحکومت قرار پذیرفت تا اینکه در عهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوبت مصاهره
 با ارجکان هند بدان شرط رسید که تحت سلطنت هندوستان لیعهد می نام بهایشان بزرادگان قریافته
 باشند که از لطن و خزان ارجکان هند باشند بیخیت جانب هند مادی و نامانی یاده تر درین سلاطین
 متاخرین غایت که قریب بقصد زمان هند و همراه دختران ارجکان زمره خواصان مصاحبان
 و ملازمان و پیچیدستان بجلالت شاهی یافت و مصاحبت همراه عروس هندی می کردند و همان
 زمره که همیشه بزرادگان این ابتدائی لادت پرورش و نشوونامی یافتند و آخر کار عروس هم هندی یافتند
 برگاه اندرون مجلس رفتند بکلم زبان هندی چون بیرون مجلس اخراج شدند زبان فارسی مغلطه میکرد
 بهندی شنیدند تا اینکه هر دو زبان باهم دیگر ترتیب یافته عجیب معجز مرکب محض صورت بر آورد
 که بنوعی نامی خاص می این باقی آریافته بود چون بزرادگان بسن شعور رسیدند و قوت و سیر
 سلطنت رسید و عروس هندی می مع هم ایسان هندی محل اخل گردید اما محاکمه بجان هندوستان
 و زمان هند غالب شدند که کل حین بکلی لک یه قریه خون انا بجملة حکایات و معاشرت ناز بود
 ظاهری که بادشاه وریش تراشی او تاثیرات صحبت بیرون فیضی خود میتون توانیچ مملو است
 درین ایام بر عایت جانب در می عروسی صحبت زنان هند اکثر نام بان هندی غایت کشید که در
 کارها و معاملات شاهی زمره در خادمان محل عملی گردیدند اکثر زبان هندی مستعمل بود و تا اینکه
 نام غلیظ خاص کفش پاشی بی چرن قرار یافت و لقب کفش بردار چرن بردار و نام قلیان
 که بنده خانه از بهمن تا خود است و در مقام آرام استراحت سک فرمودن در مقام بیدار نمودن روشن و
 مکانیکه برای استراحت و بیدار نمودن قرار یابندش سک در شن شد و فوفه و دیگره پیکر سلاطین

سلطین را چه که خاص محاورات بنیاد است استعمال میکردند بلکه بنویسند همه بی سلطان تا آخر عمر
 طفر شاه بکارخانه سلطنت همین الفاظ را تخصیص داد که از غایت شتابان حاج بیان نبوده است گاه
 سرسلطنت از جهانگیر متجاوز شده نوبت بشاهجهان سیدانجا که سبب حاجت معاشرت علمای بین
 فی الحکم خود داری تشرع غالب بود و این بیان بخیمه عجوب کب سبب شد عوامی دیار در بازار
 بفریاد خریف فروخت و معاملات او متفر و درمی استعمال شد تا زبان کی نفهم گری آید چون
 بازار را در ترکی و فاسی و گویند و ابتدا که ضرورت استعمال این بیان کتب در بازار مافرو
 خصوصاً در بازار خاص پادشاهی که تعظیم نام شاهی لقب نام بازار حاصل دوی معلی بود لهذا نام
 زبان زده مرکت اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بیارسی و عربی بجز بندی هندی
 منسوب است این دو هم بهمین نام خاص نامزد شدند تا اینکه با فقر اضرائی مندرج تخصیص آید شاهی
 باقی ماند آن التزام لفظ معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه نام نوربانی بعد از سلطنت
 محمد شاه نورماند فقط بانی باقی ماند که بر وضعیه هم شده بود پس وجه تسمیه دو بهمین است که بنویس
 بار دوی معلی شاهی است و اسم با سمنی بخیمه است یعنی زبان فی فارسی این بخیمه اند چنانکه
 بالا مذکور شد این نیست که اکثر اشعار اردوی سابقین این بخیمه گویند پس اصل بنا و تبدیلی حقیقت
 و ماهیت دو وجه تسمیه بانی مانویت چون بانی همه فصیح و اوسع و نظم بوده است بعد ازین
 زبان عجم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نمادند از بسکه ناقص را کامل
 ندانست می بخشد از اینجا است که فارسی اگر در هندی بختند نینش و بالا باشد گو یا طبع نقره
 بر مشرب هرگاه الفاظ خوبیه هم برین فرود تلمیح طلاء نقره گردید زیاده تر زینت افزود و صحت
 هم بر کمال سید جولانی شمس و اناطه که بر مرکب گیت خامه سوار است و همیدان سیخ نیکوتر است
 لاجرم بر انشای معنوی از زبان دو وجه تواند بود که وسعت این میان از زینت اینجا است که
 بالانوشته ام که انشای معنوی محبان زیاده مشقت تعلیم و تحصیل علوم عربی فارسی نبوده است بجلالت
 انشای لفظی که دران بنمایش الفاظ اکتسابی بکار و غور مضامین آید که مراد از انشای معنوی

۴
 وصف دست
 زبان اردو است

کسر توجیه میماند و بجز اجتماع الفاظ و قوافی و لغات زائد غیر ماضی اصل مطلب نمیباشد بلکه
همه مطلب قف الفاظ گردیده فوت میشود پس می بینیم که بهر زبانی که انسان قیامت زیاده
داشته باشد همان زبان انشایش مضامین عالی که تجارت از انشای مغولیت باستانی تمام نمیشود
تواند بود و خط و جدانی هم کسی آن زبان داشته باشد بوقوعی بدتر نشود فصلی که زبان معینها
وسیع تر و رایج تر باشد و کمتر کسی آن صحنی بوده باشد چنانکه زبان دودین یا رایج و شایع است
خصوصاً درین نه حال که مجری و عیسوی شده است هر قدر که کسر و انگار تر از اش خرافات پیرفته و دست و
فصیح تر شده است در ابتدای مانده بود و غیر متبوع و لطافت خوبی داشت ابتدای نظم دین زبان
از وی کنی است که نسبت به سببی بی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر ماضی و خلاف فصاحت دین
مستعمل بود که باز در میان این مانده بران خنده میکنند مثل تین سون کون یون یا تین سون یون
هون یا لفظی و سخن بجای محشوق یا بیره یا پریم بجای مفارقت و محبت یا ریت و بیت
و میت بمعنی سم و دوستی و آشنائی چنانکه شعر یکی از قدیمی دوست مسافر می گوئی که
بیت بمثل بود که گوئی هو کسی میت ایضا مجبور در پیر و دانه که تو حکیم بودی من نهی من ج بره
ستقیم بود که با هر قدر و رفت و دین پی کاجبستین گرامهون تب و رد الف لام که بایست گفتن عزیز
زمان حال استعمال همچو الفاظ کمتر دارند بلکه ترک داده اند بمقابلین که بعضی سفاهی آموز را بر طاعت
خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر ماضی و دین هندی افضل کرده آن افراد را با این نظر نظر
انکه حکایت در گوش شخصی شناسی هر وی چیزی از بالائی سختی افتاد و در میکرد که پیشین فتنه
چونیکوید بسا تین بدیسی یکستان مین گذار و واقع بها و مان کی اوراق استخاری سق و ط و مان
کاصحاح مین واقع هوا قلند و جمع شدیدا دن سیری مین مضح که تصادم او سکامینی کاسی
موجع بود قطب طیب کباب مین علاج مرض الخ لیار ابر علاج در گوش مقدم است که قصه تجویر کرد و
بعضی شعرای آموز هم چنان خطب کار میزند که کسی همین مره نو آموزان گفته باشند اما قلم نام
پس در کتاب استخوان جو میر ساز قلند ان تها پس ملاحظه در کار است که درین اطلاق خرابی این زبان

لف
در زبان و قف و کسر و انگار
و ابتدای انشای زبان و
که ابتدا از کج بود و اکنون
چون است

زبان جامع بجا کشیده است مگر بالفعل متاخرین زمانه در شعر شیخ امام حسن بن اسحاق در موم نظم و مرزا
رجب علی بیگ قمر در ذرا نچه تراش خرمش مناسبت عندالآ در ده و نقلی فصاحتی بخشیده اند خود
از تصانیف آنها ظاهر است اینان خوانموزان حال مقفی کرده طول داده از اصل مطلب و از قافیه
و لطف انشای معنوی دست داده قافیه پائی فضول نموده و رکنیه خون معنی بخته حسن
اقبح نموده اند نظائر آن بالا گذشت و نظیر قافیه پائی در کتابی چنین دیده شده حوسریا
هوا الوکی دم فاخته هوا بهمین خط عبارت کتابت بمخوفی افانی مهمله مقفی انموده نشتر مابر جگر معنی زده
است پس اصل بندهی خاص از قدیم الایام بان بنود است بهما شانه نام دست و انشا و ملاد
لجوه و الفاظ و اکثر حروف او مثل ث و ز و چه وجه و کله و غیره جدا که در فارسی نمی آیند بلکه در درو
مستعمله حال اکثر الفاظ مستعمله سابقین آنرا اندیش مجرب پیای که معشوق و شوهر اگر نگوید بچو چو
مقتدین بند را متاخرین حال ترک گفته بجانب الفاظ فارسیه عربیه نقل اند خصوصاً در دو حال مهم خوان
و قواعد ترکیبی بی فارسی مستعمل و در مضامین شاعرانه و در زبان غریب چنانکه در فارسی مستعمل
مردان بجانب دین اکثر منسوب کردن به نظم متعارفست بهرین حال بعضیه در دو دست چون فارسی
فروق تذکیر و تانیث و ضمائر این ده دست و بهندی نمایانست لهذا در زبان و شعر بهرین معنی
فروق نمایان یافته میشود و بکلمات این دین بایر بند که عشق و زبان بجانب دین است و از ابتدا
این گشتا و آوازه میگویند نظم و نثر این در سر و دپه و شهر می نویسد و در شعر او بهره و کسب و
کنندگی و غیره میگویند و در نظم و املاهم جدا که هیچ با خط عربی فارسی نیستی ندارد و در عشق هم بسبب
کثرت حروف از فارسی یاده تر و گنجایش مضامین عالمی هم بسیار و صنائع و بدائع لفظی معنوی هم
دارد و تصانیف کلام لایزال و مضامین عالی و عظیم از مقام تصوف درین زبان بسیار گفته اند و در آج
از دو سبب دخل تسلط سلاطین عجم بر دین و دین باین زبان بسیار است که هیچ زبان برین معنی نبوده
حتی که ترجمه کتب پیشین بکلام زندقه و حدیث و کلام الهیه نیز بهین زبان و نموده و افاده عام کرده اند و زبان
کاملاً فارسی نیستی مثل سابق که بود اند چون سبزه زبان حسب اقتضا حد فصاحت و بلاغت بسیار بطور او

بوده است و هرگز بنام معلوم در ابلغ و افصح میزند و از زبان گریه ناواقف است انکار دارد
و غیر فصیح و آنست است که در این صورت و فصاحت و بلاغت ترجیح می یابد بر بیکی و محبت
تواند که در این زبان شعر در السبب قیامت و اندر اسبیا قبل خلقت آدم علیه السلام بان زبان را
و جنات و طین که بنده و ان هم گویند قرار داده و جوع کرده آید و زبان بیگانه از ان پس از
آدم علیه السلام واج یافته هنوز مستعمل است و کلام فرخنده هم همین بان اقتضای یافته بلفظ نهجیات
قائم است گریه انزل الله قرآن عظیم و فصاحت در لفظ هم عیب و در حروف ثقیله
هر دو می باشد و علی بن سلطنت هم بلفظ قیوم و رومی میفرمود که کلام الهی هم شهادت
بر خاسته از عظیم است و هم در عظیم است و هم در عظیم است و هم در عظیم است
با اینکه در این زبان گریه از زبان فارسی هندوی ترکی می آید و عشق هم در ملک و بیضا شین
و باینه جانب ان بطرف زنان کج می داند و کتب علوم عقلی نقلی معنی میان علم و ادب اخلاق
و منطق و شریعت و محمولات و طب و ریاضی و جغرافی و تحریرات اقلیدس تمام فروع و اصول خصوص
علم دین الیایات و شریعت و حقیقت و معرفت و تصوف و غیر هم نیز در این زبان بسیار اندر می آید
زبان گریه هم بوده اند و ترجمه هم میتوان کرد مگر اصل زبان مصنف را شانی دیگرست که طبیعت بی ادب
مقا بل طبیعت فارسی ان اعتبار نمی نماید و ندانند که طرب فارسی بعینه ترجمه طرب بیت و با همه سعت اگر زبان
دگر را درین زبان دخل هم میدهند تا بتبذیل حروف معرب میکنند که کلام سپاسی و کلمات با حیلان
و گران اجر جان حسین اسیر و مشک است معنی نسیده تر با همه سعت است و است تحمل الفاظ
فارسی و بیکه در دو بحر و در لفظه مستعمل اند چون نهیدیان و دووان ابدون طی دین ارد و دو قار
بان سید علی سید علی مشقی می یابند ابتدا تعلیم فارسی اهل این یابند مقدم آمد که بدین سبب
جسته نتوان سید فارسی در هم دخل الفاظ بگوید است که کمتر کسی از نهیدیان و جمعیان از زبان
خود معلوم اند و مثل لفظ فارسی و کلام فارسی که در دو مستعمل است مگر نهیدیان و در دو مستعمل است
و لفظ خزان و فصاحت و کلام فارسی که در دو مستعمل است مگر نهیدیان و در دو مستعمل است

۴
ماصل منی که در این
کردن و زبان عربی
۵
ماصل منی که در این
شدن این هم در این
شدن و این که در این
شدن

اند علی‌الهن اللفظ البتة وضا لفظه وانعام وشرک وضمیر وضا وضمیم قناعت و غیرت و غیرت و غیرت
وحمیت و تمت و غیره که ترجمه فارسی بندهی همچو الفاظ کمتر در دو مستعمل است و اگر بخواهم نام لغات
تلاش کرده مستعمل هم کنند بسبب هم رواج عرف کمتر لغت را رود و اما این آن آمد چنانکه لفظ غلام
در عربی که بعد مملوک را گویند و بنده در فارسی اکثر معروف است و در اردو مستعمل و ترکیب غلام
نوازی بنده به وری در هر دو هم میتوان گفت و لفظ بهی بمعنی غلام بنده که در فارسی است اگر بجا
بنده نوازی بهی از بی بنده میتوان شد که بسبب استعمال و خاطر جنبه نماید لایحه ای غیر متعارف
بودن محتاج لغت و وقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمره ام آلفه در اردو و متعارف
لفظ غلط مستعمل عام ابر لفظ صحیح معتبر داشته اند چنانکه همین لفظ صحیح بصا و غیر منقوطه و در حاشی
صحیح است این صحیح را بهای هوز و سین مهله و یا همی تانی بخان قلب است فاش غلط می کرده
میگویند که اگر بجایش لفظ صحیح گفته شود در وزن قافیه بلکه راصل معنی شعر فتور واقع شود و آن
بیان دوباقی نمائند چنانکه در اردو گفته اند آه سی گرد و کاسینه چاک دولتی سبی اظفر خوشه
گویند چاک گردون سبی ایضا سبب آنکه یکی بهی و ششم سبی هر گز می گویند جو هویه سبی سبی +
و هم از اینجا است که سبب غصه سها ادا سبی چین بر چین سبی + سبب که سها را یک نین کی نین سبی
بعضی ها لفظ سبی بمعنی برداشت کردن بجای خود است و بعضی در همین شعار بهی بلا معنی صحیح
است که اگر این ابلا می صحیح بر نگارند غلط شود و در وزن قافیه شعر هم فتور واقع شود و در مجاور
متعارف مستعمل اردو هم درست نه آید همچنان فارسی هم خصوصاً در بی بار بند اگر موفق بخان
مستعمل این بار استعمال کنند و بعینه همان وارت لایت و صحت لفظ استعمال کنند با همان
که ناشایستی که نام مانده از طرف پادشاه اوده بشاه گلستان نوشته شده بود در آن نامه ظاهر
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکه فدویت درخواست شبیه قدس شهنشاه گلستان هزار تن و
کمال ادا و مندرج بود چون لفظ شبیه بعضی تصویر که مشابهت تامه به صورت مشابهت
اکثر مستعمل متعارف عام است و ملای شبیه نیز می بود و معنی هم در مقام سبب میراث لغت صحیح و

وزن شایسته که در لفظ لایق
پادشاه اوده و محبت شهنشاه گلستان
و سبب شایسته با الفاظ با نوشته شده
بود و نیز در مقام سبب است

منا سب می نشیند این پیش پای متعارف قریب لغت را ترک اوده لغت دیگر غیر متعارف و از این متعارف اوده
 اند یعنی لفظ شبیه مبارک بجای قریب بصورت شیخ مبارک نوشته اند یعنی شیخ مبارک شیخ بشیند و با
 موحد و حامی خطی بر چند معنی کلبه جدید لغت آمده است مگر چون لغت غیر متعارف است و کتب
 ایدیه تمام باید که توبه از زبان متعارف به هم جنبی کیفیت که غیر متعارف و لفظ شیخ متعارف عالم است پس
 لاحاله ارباب غریبان مقام شباهه مغالطه در محو موافق یقینی متصور که شیخ مبارک شیخ مبارک باشد
 خواند لا جریم بر محو موافق رعایت فهم و ادراک جانب توبه لفظ و داشتن بر صحت لغت مقدم
 می باشد که مراد از کتابت افهام مکتوب الیه است نه اظهار لغت وانی خود که مطلب افوت میشود
 کَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ حَقِّهِمْ عِلَّاهُ وَرَبِّهَا نَقْشَةُ تَصَوُّيرِ خَاصٍ دَر کَابِ بُوْدَنِ مَرْدِ قَائِلِ
 بدین نظر هم لفظ شبیه به ملائی متعارف بجای خود بوده شیخ مبارک فقط

آدم به بیان جان سخن | اندکی گوش دل بجانبین

اینجا که بنام سخن از انشای معنویت حصه بر کس درین انشای معنوی مثل موزونیت طبع و بی نظری
 جد است محتاج تعلیم و تعلم و کتابت ده است آری از کتابت و نقش دو بالایی فرایده که
 تلخیص و انکسار و نقلی ندارد پس این نعمت و بهی با لفظ فصیح مستعمله قریب لغت و نقلی دادن
 اولی تر است تا مضامین انشای معنوی اصل مدعای کلیت سانی تمام بر خاطر ملاحظه کنندگان جا
 پذیرفته مایه حفظ وجدانی و افاد عالم شود چون انشای معنوی بهی که عبارت از تعلای مضامین
 عالیست در هر زبان که داشته باشد گنجایش خوبست از آنجمله درین یار قریب احاطه و اطراف اوده
 استعمال و شیوع زبان معنی بسیار متعارفست و مستعملین این مائین کتب بسبب جامعیت باطنی و فاعلی
 با فصاحت جمع است گمناز که گفته اند لفظ کس تعلیم زبان و دو اهل این یار تحصیل حاصل و شتت بی
 حاصل است که اهل یار غیر درین یار آمده محاورات مستعمله اردو متعارف از بازار ایران یار به تعلیم
 می پذیرند و تحقیق صحت محاورات مستعمله اردو و زمره قهر که از زبان ایران یار یار ملکه او میشود و گنگا
 عالم و فضل متعینیت و اندیشه معتبر هم دارد و همان است که زبان روز به زبان میسبب جاری باشد و لفظ غلط

کف
 صفت از متعین
 وزیران اردو و اف

حسب ترتیب اندر پیوسته اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و مضاف و مضاف الیه و فعلی مضارع
 امر منتهی فاعل مفعول ترکیب فرق تذکره و تائید همه رتوای دارد و بطور عربی منضبط است پس
 کسیکه بدون این همه رتوای مشکله استعداد دارد و بخوبی حاصل را در او برای تحصیل چنین
 حاصل که بروی سهل است بطرف بچو رتوای مشکله بیه کی توجه و سپس تواند بود و بجز تقیض
 او قاش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متعذر خواهد بود و علاوه
 اردو متعارف عام از غایت شیوع و تقویم لیل تر میداند بجلاب عربی و فارسی که علم تفریق
 بهر اشغف و تمسار غلبه ده اند و زبان رود خود درین حاصل است که اذ اکانت الشغف
 فاللهام بوجود الله کاتب الحروف را که با همه یهودانی و عدم حنیج تعلیم فارسی در کتب
 کالج بلقب رسول فارسی لقب کرده اند و ترشد که بتأثیر حرف شناسی تعلیم و شغف رود و
 دیار هند چنان انشا در فارسی سلیس ماکر ده شود که نوشته اند اردو در ضمن این خود بخود
 بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود خیالی باشد که اکثر عامیانه
 این بایر جوایمی رنگینی با بوده اند چون رنگینی مقام معالمت نویسی مطلبی لیس غیر گفته اند
 مگر بفرورت شغف خواستگاران این یا بقول بعضی از مکاتیب مهله خود در مقام نظائر
 انشای لغوی بنام سپردن ضرورت ترشد که بر عایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجایای خود میمانند
 از اینجا است که اولاً نقل خط یکی از احباب که ارباب بچو طرز تحریر و مخاطب و صحیح منشی بود
 فیض بنابر فاده طالبان و شائقان قف خامه و طاس است بعده جواب این
 اگر از خامه این سیمه بر آورده اند بنجامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
 صحت جواب سکوت حاصل نمیشد اند انقل این را مقدم آمد

نقل خط یکی از احباب که ارباب بچو طرز تحریر و مخاطب و صحیح منشی بود
 فیض بنابر فاده طالبان و شائقان قف خامه و طاس است بعده جواب این
 اگر از خامه این سیمه بر آورده اند بنجامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف

منشی صاحب خدمت و مکرّم اخلاق مجسم زاد مجده
 شاخ قلم بعد شگونی بند می مراتب اشتیاق گلرید عاست که فضائل ملک و فضائل انسان را گزیده
 انفس و فاق که غایت آفرینش عبارت از آنست عالمی تند کار آن طب اللسان چهل

چرا بنام شد کتب انج اعمال نرگان بروقف نیات ایشانست جناب حدیث آن گل همیشه بهار
 خاندانی منصفی مغفور قدس سره را با بیاری فضل خویش بر سر نه و شادان یکد را می
 و کلامانی حدیثی بی محبت شادانی منصفی خلصان را در فقر بعضی عادات نامرغی خویش از
 خدمت عمائد و تحریر به تحریر مخالف نیاز مقرر میباشد سبب آن کسی کسب فطری و گوی تنگ و غوث
 میزبان و نجاست که گاهی بر سر فقر با وصف غایت اشتیاق تا بدار السلطنت نمیشود و آن نکته است
 و زاین چونکه تحمل این بار گران و سع طاقت خود نمی یابد پس از چند غمی صحبت اجاب که از لوازم
 ذایقه عالم اسکانست آنقدر آسوان روح میشود که از تعب این کیفیت مولد زبان بیا قلم را جرم
 بوضع خود را اینها می که مطبوع خواهد نیست در شهر کاپور سال میگذرد که با قضاای احکام الهیه دم
 دو سال قطعاً ابواب نیست مرده ساخته بودم که دفعه خاطر با تدرک صحبت کرمی سید زین
 خالصا حبشید غیاث اختیار بدست دل پریم و خدمت ایشان مستفید شدیم خدای کریم سلامت
 دار و مفتخر یافتیم چون گلستان فت و گلشن شادان بوی گل را از که جویم از گلزار انوار یافت
 فرصت است از ایشان سمع و فقیر است ظروف چار گز هلف و مالش جناب تاج الدین خان صاحب
 طلبیده بودم و خدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که با اطلاع شان بنده اتفاقاً نزد خودم
 اگر چه کوچک و بی بزرگ است متحف خدمت ساخته ام و تا کنون تمام برادر من شیخ عبد الهادی سلمه سلمه کلام
 اکثر امور متعلق بنارس با و شان است نوشته ام که جلد تر ظروف گلی بر قلم چار گز بهر ساند
 بنزیره که با بالائی منگی نزد مشفق و برادر من شیخ عبد الجلیل صاحب هستند که او شان بنده شریف
 رسانند با استیلا بای حضرت بهر جا که مناسب شد بکار بر بند و مستدعی ام که گاه کاغذ را
 بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

جواب از طهر
 شفیع بن شفیع بن شفیع
 سلام بر شما و خانواده
 و درود بر شما و خانواده
 و درود بر شما و خانواده

جواب از طهر
 منظره عالی صدر غر و اعتلا از مجدکم سلام کالتبا وقت القیام بیخبر دیو کاه فوق کاه
 نلدانه می صحیفه گرامی از بهر حشون و معنی الفت و تحیم محبت بشام صدای دوق الوالامیر شیخ

دار چون نور انوار عالمی شینیت کاغذی ساینده است چه عجب که آخر کار بوقت موت برای این
 منتی شود که لا یجلیها لوفتها الا هو طر شاخ صبوی برآید چه عجب و محنت دوری است چه عجب
 چون جان که خلاصه وجود است اینجا است متن نیز اگر به اثر آید چه عجب غرورن گلی که بنا سبت ترکیب
 غلام خود را خود دانسته بیکلفانه طلب کرده بودم چنانکه برانهم فرید کرده از بنارس هم طلب کرده اند
 این یازدهتی البته در عالم بیکلفی زیادہ نمود زیادہ زیادہ السلام سلج بیع الاول است بجزی فریشتہ

ن اکنون توان دانست

که هر چند چنین تحریر صاف صاف بیکلف معنی خیر نیست عام فہم است مگر تا ہم یاد می نظر خالی از
 و آوردنینما بدو چه تحریرات بچنین مواقع عاریت طبع و ادراک مکتوب البیر و او داشته اند انچه مقام
 نظیر و انوزج بنام سیرہ شد علی بن ادا اکثر تحریرات خالی از مطلب مقامات زوائد که مثل خط و سیرہ
 و تمثیل و تعزیت متعارف و رسومند در اینجا عاریت مقام ادراک مکتوب البیر بقدر استعداد خود نگذرد
 داشته اند که اکثر بطور نظائر و نمونہ بالا گذشت بعضی اشعار عاریت مقام بعد از این اشعار سیرہ خواہ شد
 مگر مضمون خط تعزیت ہم کہ پس ہم و فرود تر مرسوم عام است و در مقام بقدر استعداد خود و در مقام
 و ادراک تدارک مضامین تصبیر تعزیت و تفہیم ہر یک انوشتن ضرورت می باشد لکن اصلیت خیال نوعی کہ
 در اینجا یک مضمون خیال معیہ معقول ملل مستند بصورت نظم و شعر بنام سیرہ آید کہ بہر مقام تعزیت یا
 و سپیان معر و غمزد باشد چون تاثیر باہمان گفتار شریک می باشد کہ با کردار ملوفق باشد لکن این مضمون
 تعزیت را اولاد با تم زنی فرزند و والدین عزیزان اجاب و بر خود امتحان کردہ و موزون کردہ شد
 و بہر مکتوب البیر مخاطب صحیح کہ ہل آن فرستادہ شد موثر بقاد و ہر کہ خواند و فہم با و خطاب ہوہ است
 لکن اولاد افضل خط کہ یکی از ارباب عالی الباب مخاطب صحیح تعزیت فرزند و بلند نوجوان کہ جزا فرزند
 نہ داشت نوشتہ شدہ بود بنامی سپار و بعدہ نقل مضمون موزون ہم کہ در نور و ہمین تعزیت نامتو
 و بنام سیرہ خواہ شد تا مگر ز تحریر نظم و شعر کہ در مجموع ضرورت می باشد باقی معلوم شود و ان نیست نقل خط
 مکتوبی محبت و مکر عطف و فہمی ادر آن او پر و برادر نور انستہم اللہ علی الصبر الشکر والرحمۃ

۴۷
 حاصل معنی آن کہ بنام سیرہ
 بوقت خود گذاردند کہ
 نمیدانست کہ بنام سیرہ
 بوقت خود گذاردند کہ
 بنام سیرہ خواہ شد

[illegible]

<p>اگر کسی بدینا سفر بجا زینوش غریبی دوشی درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا جز تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر بکشت و گوگرد شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم می توانی شکر و ادلا</p>	<p>بکلی غریبی دوشی اگر بدینا سفر بجا درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا جز تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر بکشت و گوگرد شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم می توانی شکر و ادلا</p>	<p>بکلی غریبی دوشی اگر بدینا سفر بجا درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا جز تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر بکشت و گوگرد شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم می توانی شکر و ادلا</p>	<p>بکلی غریبی دوشی اگر بدینا سفر بجا درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا جز تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر بکشت و گوگرد شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم می توانی شکر و ادلا</p>
<p>تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت علی العموم بجا آمده است و اگر مکتوب الیه بماند فارسی باشد یا به زبان دیگر باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود</p>			
<p>این مضمون هر چند بوزن قافیه بصورت اشعار موزونست مگر خود ظاهر مضمون خود و مبالغه شعرا و بگونه بلکه موجه دل منصوص مستند باین است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد و حرف شناسی و اگر مقام تصدیق و تعزیت عبارت طبع فیه و ادراک و چنین مضمون نویسد یا همین مضمون و در خط تعزیت درج یا تلفظ کنند و صورت ادراک مکتوب الیه که خالی از اثر نباشد و یا بیکدیگر و معین و تشکیبایش کرد و اگر حرف نا آشنا و نا خوانده محض است تا همین مضمون موجه دل اگر با و فهمیده و نشین کرده شوند این مضمون خالی از اثر نباشد اما می توانست بماند ترجمه که باشد نظر بر مضمون و کار است الفاظ</p>			
<p>فائده و قاعده دیگر بطاظر غایت مزاج مکتوب الیه</p>			

اینکه تأثیر و انشای معنوی بجا نیست و ادراک استعداد مکتوب البیه نوشته شد اکنون نظر بر طرز راجح مکتوب
الیه هم مقدم است همین یک سخن است که یکی کشیدنش خوش و مخطوط شده با همه ترها خود را کمتر دیده
القام می بخشد و فروتنی میکند که نظیرش نامد نامی حضرت تارک السلطنت بالا که شست و یکی با هم که ترها
خود را بالا ترازان بدیده بر هم میشود چنانچه شعری بکمال مزاجدار می حفظ مرتبه یکی از شاعران گویان
نمیرد نوشته شده بود که صبا اگر گدازی فتنت بکوی کسی مزاج دیده تو اگر گفتگوی کسی +
بگو که بی تو چو من نه ام سبب نیست که جان نیزه دار تن را آرزوی کسی + چون مکتوب البیه شاعر بزرگی
بجز نامی نداشت و با همه گوارتباط و محبت دوستانه و معاشرت مساوات کاتب را با مکتوب البیه حاصل بود
در آن حال که چنین شعر نوشته شدن بجا نمی نمود بود بر نیم حکوم که چایایی بر می مکتوب البیه گردیده هیچ نظر بر معنی
و مضمون شعر نکرد فقط کلام موزون دیده ای بیانی نیست بر هم شد بر خط کاتب الحروف از فایده بی بهره
نماند که برای آینه تجربه تعلیم پذیرفته و اگر همه در آن سبب تمیز میکنند تا مثل کاتب بنام نشوند لاجرم و لا
مزاجدار می مزاجدانی مکتوب البیه مقدم است ثانیاً اختلاف زیاد بر آشنائی نباشد چنانکه طرز مزاج
مکتوب البیه طوطا داشتن مقدم است بچنان پایده و مقام خود هم نگاه داشتن ضرورت است مخصوصاً
با امیران صاحب حشمت که از خود مرتبه بالاتر داشته باشند بسیار احتیاد و کار بسیار شد مثلاً اگر اعلی
یا مقربان یا صاحبان بخت با د شاه گستاخ است یا از زده محرک است که در مقام تسخیر و تکیفها
و ظرافت اگر دشنام هم میدهند با د شاه ناگوار نباشد و بهر خط الفاظی ادبها از زبان او بواقع و
او خوش می آید دیگر دگرگی را روا نتواند بود که مایه خوشنودی با د شاه دانسته جان بایه خود او است
و بهر بجز رعایت در تحریر ضرورت است از اینجا است که یکی از حکام زمانه یکی از توابع خود حکم نوشت که
اگر توابع علاقه متعلقه تو مقام میوشکار و حیثان میرانی از آهوان گوزن خیره بوده باشند اطلاع
کنند تا حیثان عزیت برای میوشکار بد آن طرف منعطف شود آن مکتوب البیه محکوم مقام و مرتبه جاه
خود ندیده مزاجداری حاکم خود کرده از رعایت خوشحالی با مقام شاعر می کشنی رسیده این
شعر هم مناسب مقام دیده داخل و ضعیف خود نمود که همه آهوان محرک اسر خود نموده گفت

میان سراج و منیراج
بجایگاه و نمکد از نشت جایگاه
و مقابل سراج و منیراج

بایستد آنکه روزی بشکارد خواهی آمد و خود ظاهر که مضمون این شعر در مقام میناسب سپاس و زیاده است
 مگر چون اختلاف زیاده بر شنائی از با خودش بر تری بود رعایت مزاج مکتوب المیه مکتوبان بود چنان صلح و انعام
 یافت که اول بر مضمون و غنای نویسی ملزم شد که حدیثی از سایه شیشه شکار افکن بفرستگار میگردد و چون
 مینویسد که سر خود نهاده برگشت این را ثابت کند و الا مستوجب نه خلاف نویسی به شد و قوم
 لفظ بشکارد خواهی آمد یعنی چه که با دنی محکوم بصیغه منفرد خطاب میکنند که تو خواهی آمد اینجا بمقام عظیم
 لفظ قدم بجه فرمودن تشریف آوردن بصیغه جمع تعظیم میبایست خواهی آمد چه معنی در دنیا اینک بزرگوار
 مغرور و معتوب شد از اینجا است که اختلاف زیاده بر شنائی و خوشحالی تا زیاده از معاشرت و پیاف
 نمودن منع آمده است که چنین نمره دارد و اعتراف بسفاهت خود و مایه بی اعتباری بی مقتدی خود
 بران نیز یک طرز تحریر در مقام الهکاری می معامله نویسی حد او بمقام مصاحبت و معاشرت و تقریب خاص
 و بی تکلفیها جدا و ریخته گینی تا بهر دور اینجا عیب العکس بالعکس قطع نظر از اجباری مکتوب المیه
 همین یک سخن است که سامع را از زبان یکی مقام خودش پسند و مطبوع است و از زبان دیگری
 نازیب و ناروا و ممنوع است چنانچه حضرت موسی علیه السلام که بار بار برای جنگ مقابل فرعون و
 بر مرتبه مصلحت الهی مالمجه جانبی غول غالب ندانند تا اینکه بعد تمام محبت هرگاه که باز برای امتیصال و
 حکم شد حضرت موسی علیه السلام که از بهر میت متواتر به تنگ آمده بود و از مصلحت الهی آخر کار ظاهر شد
 تا آنوقت آگاه نبودن اختیار از زبان حضرت موسی بر آنکه این همی گفتند یعنی نیست این مگر
 فتنه توای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاه بجز بجزئی گستاخ خصوصاً در چنین وقت که از غایت
 اضطراب و حیرت پرز تنگ متغذرو معاف بود از دگرگی کی روا تواند بود لاجرم در هر تقریر و تحریر
 خصوصاً بجنابان ارباب دولت و جاه و نود و لمان تا به بجز بجزئی طوطا شستن مقدم است اگر گفته شود که
 بدون معاشرت و محبت طرز مزاج کمالی پیشتر چگونه معلوم تواند شد تا آن غایت در تحریر و تقریر
 مقدم داشته آید جواب صریح است که از پیشتر بدون معاشرت و مزاجهاست اختلاف زیاده بر شنائی از
 خوشحالی و بی تکلفیها در تحریر و تقریر زیاده کردن چه ضرر که البته آن اقرار بسفاهت خود و در کار است

حاصل معنی
 آنکه در این
 این گفته اند

در نظر غلام
محمد باقری

قربانیات کرده ویر قدیم مولای خود بخدایین شتافت پس آنم خودم که از قربانیان مخصوصان هست
 اعدای تاریخ وفات آنم خودم فقط و اخل خلد بی کم و کاست بر آورده است مگر موزون کردنش بخود
 در کار است که معنی داده تاریخ درست و چست نشیند فقط خود ظاهر که اصل داده تاریخ حرف منبهم که
 مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر مبتدا و خبر درین شامل کرده شود اعدا و تاریخ نمی فراید اصل
 از دست می رود و فرمایش وزیر اعظم بتخصیص همین با و خاص می داند اینکه محض امداد یعنی تلقای می
 مضمون انشائی جنوبی بخاطر الفاظی که فی البدیهه دلتناطه و از نااطه انجامه از خامه بنامه و
 که گفته نوشته شده بخلد رفت چو پیش علی غلام علی بنسنت و اخل خلد است فیض عالم
 علی نداید که گشت از مقام علی بنمود عرض چو بشنید این کلام علی بن علی نام است و
 منم غلام علی بن ارجان گرامی فدای نام علی بن خود ظاهر که این شعر آخر از اصل داده تاریخ
 تعلقی ندارد و نه از تصنیف خود و نه چندان معنی باریک دارد که صاف صاف مشهور عالم است و اینجا
 بیکار است مگر در مقام ملاحظه در کار است که با هم بیکار بودن چه کار کرده است اگر تصنیف
 فی البدیهه همین مضمون می بود این لطف نمی کشید که آورد و سخت بود و این امر جسته بیاساخته بجل خود است
 فافهم و ندانم که چه لطف معنوی نیمقام بخشید و جانی در قانع بجان میدار اینجا است که گفته اند
 ع بر سخن موقع و هر نکته مکانی دارد و لا جرم قاعده کلید در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن شکر است
 که ادای اصل مطلب کاتب دست نرود و حوسب بعد او و فهم و ادراک مکتوب الیه باشد چون نگینی
 و شاموی شامی کثر مبالغه فرود تر بنزد زبور قرار داده اند و طبائع اکثر عقلها حکام متین از مضامین
 شامو اند اکثر متغیر میباشد که نظر بر اصل مطلب غرض کاتبانند نه لفاظی و شاموی همین مطلب نویسی روانه
 بکار آمد و فردت دارد و باقی همه و اند و بیکار خصوصاً در مجموع مواقع کی بر بزرگ عای خود دوم
 طبع خراشی و بر مکتوب الیه که بدل حصول عاجز بر دارد و اقرار بسفاست خود بر آن ید که ظاهر
 این همه بالا گذشت بقول شیخ ابو الفضل که چنین خود نمائی و اظهار قابلیت خود شیوه همدستان
 بی بضاعت است اکنون توانی دانست که نموده اکثر از انشائی مضمون می باشد یعنی کتبایی اندکی اند

۴
بیان صفت سلامت
بانی نظامیان

اندکی از بسیار در پرده لغات و مخارج پیرده شده و بایت و فرق هم دیگر بر عایت مواقع و مقامات مذکور شده
 چون بالفعل درین پایه این نشانی معنوی را کار و غید را است و همین واج دارد و چندان محتاج تعلیم و تعلم
 هم نبوده است که و بیست نه کتابی که تعلیم و تحصیل بر این بابی و حرف تناسلی که می باشد
 نه برای سبکی داد الهی است لاجرم برای بط الفاظ و ترکیب است در نشانی معنی قطع حرف تناسلی نیست
 خصوصاً این باب و در نتیجه که جامع زبانها و مستعمل و در ده اهل هند است پس درین باب اهل هند را
 حرف تناسلی هم در انحال در کار می باشد که از تقریر به تقریر و از منطقه به منطقه می مانند و الا همین است منطقه
 و منطق زبانی هر کس این نشانی معنوی و و بیست و فصلی علیه که حرف تناسلی هم باشد مگر لفظ
 این نشانی بی از خامه حرف تناسلی همان حال است که بنا بر اظهار قابلیت خود زیاده لغات و قافیها
 و لغات غیر مانوس و مکررات طول مل را داخل داده باشد تا آورد و ساخت و کشید از دماغ یافته نشود
 بلکه ادبی ساختگی گفته شود که لفظ این نشانی معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تلاش لغات و قوافی
 باقی نماند پس نظیر این نشانی معنوی میگوید در نظم و نثر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه السلام چون
 گلستان بوستان متعارفست کمال معجز بیانی درین هر دو کتاب نیست که رعایت لفظی و قوافی
 و ایجاز هم از دست نداده است که میفرماید که مال کمال نگاه از زمین بر آید که او آید ملاحظه رود
 که چه معجز بیانی بلکه معجز بیانیست و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک بن زید
 خافان بسیار بیانی معروفست آنوقت در در تعات خواه او زنگین یا لکیر همین نشان پیدا است پس
 هر که اندکی هم بهره از این نشانی معنوی بی نشته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف تناسلی هم کتب متداوله
 کافی بوده اند استعداد و تمرین این معنی و در دو دوانان دیار هند و انطق زبان خود
 حاصل است اذ اکان الشمس طالعاً فالنهار موجود آری برای این نشانی لفظی که کتابی است
 و مشتقت بسیار میخورد و محض یکبار بلکه بعضی طالع را دارد و این نشانی معنوی هم فتوری انداز و در تلاش
 الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نماند این یکبار محض که اکثر مقامات فضول و زوائد بر عایت
 طبع است و کتب و مقامات این نشانی معنوی در دفع محض کردن و مستوی می باشد خصوصاً مقام

ل
 معنی لغات و قوافی
 و قافیها و قوافی
 درین کتاب
 موجود است

مساوات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در حال هر قسم مصالح و بدائع و دروغ و محال و
 شاعران و نویسندگان و فاضلین بر ضایقت تفنن طبع و شوق قلم و سخن بکار می آورند که بشود و دیگران
 شکم سیکالته متعارف و روا داشته اند که مطلبی بجز فصول گوی خلاق واقع درین میباشد که فوت
 شود پس این مجموعه گنجینه و گلزارها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال بر غایت مزین و تمام
 مکتوب الیهیم جمع کرده کتابی بسوسه بطور جریب خفاشیده ترتیب داده اند که گشت با جرایب تفنن و شوق
 نهادند که نامش صیفیه شاهی است قلوه جبهه ای که بر ضایقت طبائع شائقین صاحبان طبع و
 در آمده است و آنچه از طبع و شوق و موقع بهنگام نوشتن خطوط با حجاب عایت طبائع مکتوب الیهیم و نظم و نثر
 بخاطر شوقیه اتفاق افتاد آنچه از خامه برآمده واده خدمات اجابت به برداشتن نقول و کلامه شین
 مسودات مهلت و التفات که دفتر دفتر طرمارسلات مکتوب رسائل ناشی مضمونی مضامین و بیاض و
 بعضی سوره خوافل که بیاضی داده اند از بعضی مکتوب الیهیم جواب نیست مسترد اند اگر کسی آنها را در مقام
 بکارهای خوش و داخل بکار است و بعضی اشعار شوقیه و نثر که بهنگام نوشتن خطوط و مستقیم و اگر کسی قلم
 از قلم برآمده وقف قلم است بر عایت مقام مرتبه استعداد و معاشرت که اختلاط زیاده بر شای نباشد و عایت
 مکتوب الیهیم و مواقع و مقامات خود را مضامین دارد و بطور اصلاح و ملاحظه و الاست که نظر اصل معنی مضامین و الفاظ

در مقام و بطن حضرت سلطان عالم و عالمیان گویشته با صمیمیت نوشته شده		
ای عالمی که مقام است	اینجا جوهر بکار نمی آید	از جوهر پیشین خود خطیبان اگر مرتبه خوشنویسی عجب است
آن نقد البته ترا قدر نمایند	اینجا تو رسید که مرا با دهان	
ایضا بر عایت و بطن حضرت بادشاه عالم سرنا صیه نوشته شده		
قلم بدست خیال از بدست امد	ساد ساخته امد از نو دوده	از خون این شمع شوق سوزان که مر خامه بود لاله الاله
همین مضمون بزرگ تحریف و تصحیف بمقام تکلفی و فساد و ابعد معاشرت نباشد		
قلم گرفته امد از بدست امد	نقود خالص از خزان امد	در جانی که باغچه فزون است سوار و شصت امد از دوده
مضمون غلامی که با کثر جملات تحریف و تصحیف عایت مارت خوش و بمقام شوق و کلامه		

نقول و معانی این کتاب
 خطرات و خطرات این کتاب
 شدنی و ندرت و کلامه

سجده خوار
و باز نه کند

باریک چوب سین شکان بویده	روشن بخت بخت بخت بخت	کشت نام که نه تامل بر نگار	دانی ان القلم که توانی بودگر
این چوب یار نه تامل بخت نام	خودا هست مرتبه قدر شوق	این احوال جیست که شوق تو	این چوب شوق تو شوق تو بودگر
فذل قلم معامله القادوس	لهذا و قودها هیچ قلم	ایجا نه که خامه باشم زنده آه	زیر که آه خود بود شوق برانشر
یک آتش است شوق که آتشیز	گردود آتش جوهر شد یکدگر	آتش چو شد قوت آتشیز	بمجنس زانیر سدا صفت جوهر
یک لطف دیگر است که بید اگر قید	گردود آتش فی انوار لطف	اگر دم زد و آه سیاهی حل کنم	در آید بده صفت دیده می تر
مسطر کشم ز تار که بریا حق چشم	شوق لایق است ز خون نایب	الحق که زین تحریر و شوق	سماں کاشیاء بسیار است نقد
با این همه شوق تو حرفی نه شد	از عجز می نه بد بر صفت خامه سر	چون خامه بر دیدی بجا شکست	ناچار میدهم بر عهد عاش سر
خبر شتیا نیست در چو که عا	آن خود بیان حال نه نقد	جانی که زنده می گفتمی از اختلاط ایام	بمکتبی باشد بنظر ز صفا پناه
بنام شمع که رعایت مقام و تحکیم حضرت سلطان عالم نوشته شد شعر بالا بدین تود داشته چنان احوال مناسب			
این اچیز رتبه که زنده نام	جانی که در خط مظهر است با	بیاره چو که آه جز در تها	زین عجز می نه بد بر صفت خامه سر
علی در رعایت مقام تحریف و تصحیف و الحاق مناسب مقام او که استعدا و مکتوب بقدر یا چه شعاع خود			
میتواند شد قتی چنین نظم و تنگی کم نوشتن خط توفیق رعایت مناسب مقام در روانگی قلم از خامه سی بر آوردند			
خواهم اگر زنده شوق تو رقم تو	کاغذ کجا دوات کجا قلم	اینهم فرض که بخت بهر سر	بهر کجا طو کجا و کجا دلم
با این همه راده تحریر که رسم	وجدان ای گلخانه برانده خامه	چون اختیار قلم شرح دل	لا بد بخت که در شط می کنم
النون ای طبع چنین نام نین	سماں به جوهر بسیار نشد بهر	شوق که بکین قلم نقش کرده	آن نقش کجا که ز دانش و دهم
زیرم سیاهی سودا دل و	نوعی که بر موی سیاهی کنند ضم	بر صفت خیال با صفت چنین تو	مانند مهر زهر نامه بر زخم
پرانچه دولت بعینه بود هو	مطبوع طبع شود و مجبور	انصاف کن تو خود که بیکدگر	بانی تعمیر ز قلم چون در رسم
چنین طرح ز تحریر و مقام معاشرت و بی تکلفی های بارانده حالت سواوات زیباست بمانشمار که بحضور حضرت			
سلطان عالم رعایت مرتبه مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب رعایت پاس آید ابله آمد			
که در نقل ضد داشت بالا گذشت ایضا بمقام خود بکامی خود دست			
ز کمال شد و خامه شمع	روشن شد و کلام موعظ	و سحر و وصل مظهر قلم	و بران قید بر شوق قلم

برای معشوق مزاج که مزاج و اخلاط یارانه و بی تکلفانه از عالم طفلی داشته باشد		
قلم بدست نام بود زیر نگاه	مداد شیر آبخیم یک نگره آه	بیاد و کتابی کتابی دارم
منو است ز افشان چوین کوه	عیان ز چوین چوین چوین	بیاض مصحف کاغذت و خطا
	نقوش ازین بیت است ابرو	بجای می تو منم ز کلام اله
ایضا بقدر اخلاط و حسن معاشرت که زین می شناسی بکار و پیمین هواقع بکار بکار می آید		
تصور رقم نامه بود که در دم	کف خیال کلک قضا گرفت	که ناگهان زلف و دانه افتاد
بیاد مصحف و دل به سیاه	ازین سبب هوان بر تاز قلم	علاوه چون لم فرقت از آن
ز عین چشم زیم به چو یاد	پدید شد زلف لایم سوره علم	ز خیال گوشه نشینم چو خیال آن
ایضا بر عایت مقام که اخلاط زیاده بر آشنائی نباشد بجای خود است		
دم تحریر گفتم کف خود چو قلم	خواستم تا زغم نامه شوق	شعله ز آتش شوق تو چو شعله
ترش می نامشویی اگر آتش شوق	سختی خاطر ز آب اگر چشم زخم	آب آتش شده از زخم محبت هم
آتش و آتش خانی نم کشد	زین نام شده شوق چو قلم	متشکل شده صورت انسان
بقامی از زاده طفلی صحبت گشت بی تکلفها و بی پردگیما مزاج یارانه اخلاط گرم بود چنان فرود شده		
کالتسا است خیال تو بجای	زوج گردید باین دم ثانی	چو تولد شده جاری میان دو
هر کجایی نگرم شوق تو آید نظر	وجود آمده یک خلقت دیگر	هر دو آدم یک نامند و بهجت واحد
کان از خورن گندم برز ملکوت	وین گندم در خلد عالم دائم	هَلْکَ أَخْلَقَ اللَّهُ بِفَضْلِ الْخَلْقِ
حَبِّبَ إِلَهُهَا اللَّهُ نَبَا تَا حَسَنًا		
سَبَّ تَصَرُّفَ وَ حَضَرَهُ بِفَضْلِ كَرَمٍ		
ایضا بمقام خود که بخودی باشد		
میرد بیک صباد کوی یار	ای قلم بر خیز آمد وقت کار	منکه معذوم به بند بخودی
من نمیدانم چه بسیار نیست	بر خواهی تکلف بر نگار	زانکه مرفوع قلم خود بوده
تمهید بیان و طریق نوشتن مضمون شوق بطرز شاعرانه		

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

بمراه شوق قلم گزیده قدم گردد	غمت سینه شکان و دگرش قلم گردد	سیر و شود شکایه فرو بارو	باینده از و شوق دل قلم گردد
چو بحر خایه شید به نفس آبی	هر نعمتی از تو شوق قلم گردد	مگر بود کربل الله فوقی کربل	بجای هر من تو صورت قلم گردد
بزم زند سخن شوق بر لب و تن	که شوق بهر گزافه ذوق قلم گردد	یقین کرم معنی کسین طرف شیدا	چو خط تو ام اگر بر و دل قلم گردد
تأمین تیان که عبارت است از حفظ ادب حضور سلطان عالم نقاش بالاکد زشت اینجا به تحریف تصحیف مناسبت لفاظی است			
مان بجائی شمس سوار	بیزه و رکند و ران چون و افقا	پاز سر کن شور و ان کوی دست	ای کسیت خامه مشکین نگار
بر سپیدی جلوه کرد و سیه	شد خیمه لب لیل و نهار	بر تو سلطان مضامین جلوه کرد	با و حبس الاجازت ره پیار
حضرت دل سینه شیتاق	بمقدم همراه توبه اختیار	شوق بر عشق کوی غم فزید	از عصا آه پیشش چو جبار
هر کاش فوج دست و فوج	النگر در دامن سبب شمار	فی غلط کردم که فوج شاه دوم	حمله آوردند بملک نگار
مروحه جنبان دبا و نفس	دود و دل بالایی شد چادر	پیش قدمی کرد و بهر بازو	عقل و دوش و طاقت و دگر قرار
کمره قوه گویان نقیبان	آب پاش راه چشم انگار	نوعه شلیک سلامی میزند	سپه نمان میزدند و شرار
چون نشان نشان شد علم	شد نشان فتح و نصر و شکار	ناله پیشا پیش شد تقارن	گشت از بر پیرانی ل سوار
بمقامی بقدر معاشرت چنان است مقام میباشد			
ندارد آن بیت غنای کون نطری	نه یکبار و صبار ای کوی گذر	نه آه ای نرم بار و بود و روی	نه مثل مرغ و دانه بال پر
بجائی در شکایت مجبوری چنان است مقام نمود که خمیس کرده شد			
خامه نور وایت میکند	در داود دل سبایت میکند	چنگ و دود در نهایت میکند	بشواز نه چون جای میکند
انجمنی با شکایت میکند			
نهی من از لفظ فی فهمیده اند	جانب ثبات من کم دیده اند	سینه جایی بمن نخشایند	از نیستان تا مرابیده اند
از نفیرم مردوزن نالیده اند			
چون فراق آمد بحسب الاتفاق	وز جلالی زندگی گود بیفاق	صحن طاقت یافت طاقت	سینه خد شد شمره شمره زلف

بر شعر مشهور از خنجر مصرع بهم بسته قتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این است سواد دیده دل		
کردم نوشتم نامه سوئی تو که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو		
برین شعر از خنجر مصرع حسیان نمود		
دل جانم که بود پیشتر حاضر گوی	خیال من نیز بود و گوی گوی تو	اگر این دیده را چون باقی بود
که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو		
بجای حسیان مقام نمود که نوشته شد		
دل جانم که بود پیشتر حاضر گوی	خیال من نیز بود و گوی گوی تو	اگر این دیده را چون باقی بود
دل جانم که بود پیشتر حاضر گوی	خیال من نیز بود و گوی گوی تو	اگر این دیده را چون باقی بود
این شعر دیگر بوقت خط نوشتن بر خاطر رخت		
برایت از من ای کتوب که نقل این بالا گذشت		
صبا اگر ز غریبت بگو	مزاج دیده توان گفت گوی	اگر این دیده را چون باقی بود
در مقامی بعد رکوت قلمی این مصرع در شعر معروف شامل در مناسب مقام نمود		
بگری جدائی هیچ حالت نیست	جد غمزه نوشتن بجز غایت نیست	زرق بعد جو باید اگر غایت نیست
که در میان من تو همین من تو بسم		
با کثر جابجی مضمون هم نوشتن متعارف است لهذا بدین نظم موزون کردن اولی نمود		
آنکه اکثر بنویسد که غیرت اینجا	بست غیرت اینجا خدا است	عطا است این که غیرت اینجا
بگر غیرت هم است شمار مطلق	تا کند از غیر خود آگاه را	غیرت من هست و بسته غیرت بود
از او شاد و آواز مضمون خجش است در اکثر مواقع مناسب نمود		
شمرنده قصد ای تو از انصاف	هر خط قدم بختی بجایم	من زلف خیر و دایره و حجاب
از اینجا توان دانست که هر چه معانی بکار عرض بودن دشمنی لفظی رنگینی شاعرانه و قافیہ بجای بسیار نوشته ام مگر رعایت طبع و ادب استعدا و در مزاج کتوب الیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعضی طبع نود و ده ساله و بعضی طبع نود و ده ساله		

بمقتضای کتب منورون پس میباشد در مجموع مواضع چندین طرز تحریر تا اگر می باشد و مفید کار و اولی آنست که می باشد
خارجی بحسب دو وقت که برین دو وجه میباشد وقت که نو عمر و موزون پس بود نوشته شد و کار اگر از آنکه اولی آنست که می باشد

۱	حضرت بادشاه ظل خدا	خداک الله ملکا علیا	
شجره خیمه خرمی زانین	و حیدر خدیو جهان یزدین	سپهر تیشه شاه مایل ابد	نظیر زنی نیا و دین سلیمان
جز آستان نام جهان نیست	مرکز بخارین حواله گاهی نیست	نهادم بدو زشت تر شاه	نشد لطف و درم غلام نگاه
اگر چه نام گزیده موزون	مگر خصومت هست نسبت گران	بماند پادشاه مایل بود	بود غلام کفران نعمت غفوط
دخانی زانو نشسته تقدیر	نکسته است نمراد و ابرم تقدیر	چو از حضور طلبت ز بری	بماند پادشاه مایل بود
نه جنت هیچ سفارش و دیگران	ز نو عمر قدم آمده است بی گران	ازین علی و جهان خیر خوبی	غلام کرد که آتش نیکند ز نار
یقین عرق ناید جفرت والا	و از نظم تو عجب آه الونرا	عجب نیست برینم نگاه لطف	خدا خواسته چون ایند نوشته دوم
بکار و دم جانم بر در که دارم	بجز تو نیست که چشمم از دم دارم	بدان عالم دشمنی ننداد همین	قصیده در رخ شاه که ده چشمین
که از سلف که این چنین گفته	چنانکه گوهر صفت تو خانه اوست	کسی بد اگر یک قصیده هم بنویسد	غلام کند ز شمشیر شاهی الفو
معاذ حق پادشاه و شرفش	نیار عقیقت پادشاه او بنده	بود امید که خواند غلام در خدمت	بجای پادشاه شود طبع کتابت
که یاد او بماند درین نامین	همین صلیب سخن و سخن	در غزل که بیان ردیف نام	بود مصنفه و خسته لقب
اگر غلام شود یا سازد رخسار	ازین پادشاه تصانیف خود	بنیست فیض عیش و شادان	بدره نرغید اگر بزرگ نگاه
الهی تا که بود درش سپهرین	الهی تا که بودم آسمان زمین	همیشه شاه بود و پادشاه	همین نام عامیانه ظمیر الدین

تحریری که میکی از نو عمران بود دولت خوشامد طلعت مقتضای وقت بحایت طبع مکتوب لیه بصورت
موزون مناسب حال و ناگزیر تر نمود

زنی بر عیدم نظیر خوشتر	که فیض حمت غلام تو خاص تر	بله ساله گویم که از تقدیر تو	رسیده تبیین نه تا به منبر
نوشتن منی قدر تو تر است	نمود بنده احسان مرا تحریر	مطلب من تو وقت فوت	ولی شیده است از من تقریر
نمانده است در کتاب غلام	که در عجزه شد و شوق کنان	دل سلسله مرغ جهان را	که شمه چونم از اسیرش تسلیم
شود سلسله کاغذ خط و طوطا	یقین که حوت بیاقدم شود	کشیه لطف تو ز بحر غم ز یاد	ولی سلسله نیست تو کرد اسیر

۴
تغییر در کتب
نقد و تحسین
در کتب
نقد و تحسین
در کتب
نقد و تحسین
در کتب

مراجمدست آقا قلی نیا کشته	اگر چه بوزین پیش غایبانه گمر	که در حضور خداوند خود را سپید	نمانده است جزین و در آن
کجا طهر کجا دوستی با چو امیر	چو بنده با دگر بنده بنده را	اگر چه خصوصیت خاص کتم لایز	ولیک شطر ادب و حسن حالت
اگر کرده بخفا منتشر گمراسته طیر	همین دلیل و بهتر شاد و سوس	اگر درین غلط هست هیچ خورده	معاف کن کن جوایم با نیت

اینقدر برای انوفج و نظیر بس است جان سخن همین است که نظم باشد خواه شرعاً یا طبع و ادراک ارجح و مستعد
 مکتوب الیه او ای مطلب بجای شود که مطلب مطلب است در وزن قافیه نشود و گویی عبارت مطلب است نه در چنان
 باغلق رساند که ادای مطلب شواری کشد بهر حال عبارت مطلب نه در کار است چون در خطوط و شوقیه بحر خطا
 شوق خلاف واقع مطلبی گزینیا شد باری طریقی آنهم صامین شوقیه ترافی مضامین و غیره خیال کار است که
 بسلاست تمام صاف قریب فهم باشد که درین نظائر مبرود است و نظم و شعر خیال باید که تحریر کار تقریر
 گو یا کتاب نامه و بر نوشته سخنان میکند و هر چند این اشعای لفظی از نواید یکا محض نوشته ام مگر در بعضی مواضع مطلب
 با نوشتن منافی مطلب میباشد و دانسته مطلب اقامد از میکند و همچنین و اند شوقیه را نوشتن مفید مطلب بکار آمد بلکه
 ضرورت رسیدند مثلاً با کسی معاشرتی و مونسیتی قدیم بوده است و با او اگر مقتضای گردش فلکی مهاجرت
 میان آمده است تا با او اگر بی ضرورت هم خطوط شوقیه او و رسم قلمی نصف الملاقات کتابی گاه گاهی است
 قاصدان آن احوال با منّت و زیر باری بزرگ انگاشته باشد اولی تر میباشد که بروقت لحوق ضرورت
 و کاری حرف مطلب نوشتن مفید مطلب واقع میشود و العکس بالعکس یا کسی بچگونه راه و رسمی تعارفی و دوست
 سابقه نبوده است با و که دفعه چیزی از حرف مطلب نوشته شود و عمرات بسعاست خواست و در مجموع واقع
 هم و لا بقصد ترک مطلب نه تمهید بچگونه و اند خارج از مطلب مقدم و مناسب میباشد از اینجا توان است که همچنین
 جاه ترک مطلب عین مطلب مفید مطلب منافی مطلب میباشد لاجرم همچوز و اید شوقیه هم با خوبی بشر
 بیکیانیا شد مگر رعایت جانب ارج مکتوب الیه و فهم و فراست و ادراک استعداد مکتوب الیه و سلاست بیانی
 در هر حال مقدم و اہم است ازین است که در پرده نظائر نقول بعضی تحریرات و مضامین لفظی و معنوی که عبارت مقامات
 از خالین نیند مقامات خود بر آورده اند بنجامه پیر شده **مضمون منع و حل عذر التقدیم**
 از بسکه با پیچیدگی تقیید و معایبات رنگین لفظی قافیه پائی بسیار بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال طالع

نظائر
مضمون منع و حل عذر التقدیم

کامل نامی بهین است و در نظم مثل سکنده نامه شاه نامه قصائد عرفی و خاقانی و غیر هم در دوزنر مثل هزار گل و کوی
و انشا علی حریز ابوالفضل و انوار سیاهی ابوالباب الحجازی غیر هم چون صفات و ناوله نامه شی ممدی برتر و بهتر
و بلخ تر ازین نشان داده اند که تکمیل انشائی باین کامل بهین منتهی بوده است و خامدین بنیاید بچند ان ابتدا
به تقریض و تبیین و تحجین تحریرات بر خاسته است پس انهمه بچندانی و بی یاگی و بی استعداد و بیابان بچند او متوالان
کامل این بان مسلم الثبوت متفق علیه زبان معن و دراز کردن یعنی چه

۱۰. جواب عذر تقصیر

باید دانست که معاذ الدین بن ارزاها نیکار و افاض و قبیح است بل ازینجاست که ای کمال این جهان بن با نایاب
ختم شد که کاتبان نیز از این بان مکتوب الیهیم هم صاحب بان نکته سنج قدر شناس غلب صحیح را با این نبودند که
از قدر و اینهای مناسبت همچو اهل کمالات هنوز حکایت ما بر زبانهاست از نیست که همچو طرز تحریرات با منتقت
و مجاهدات بحدت مدید پس عمر دراز حاصل میکرد و ثمرات آن بر می داشتند و صلا فزاده از حوصله می یافتند
و اطفال آن زمانه که آسوده حال بودند فراغت و مدت تعلیم هم میداشتند که هر یک از فراخو حال از جا گیرات
و محافیات مردم معاش میباید و ازینجاست که زبان قدیم موروثی آبا بی خود گذارشته تحصیل علوم عربی و فارسی
بر قدر که وقت و عمر و زحمات میکردند بجای خود بود اکنون در نعم البدل آنهمه وقت و زحمات بایستایند و از
باین مسانی با استعلام زبان قدیم خود را نمیدی و آورد و بدل شده است که پس این پنج و یکا آمد است و ایداد
مهر کار بران مزید تا بر هم بنابر تحصیل استعلام چنین طرز تحریر صاف و سلیس که زبان خود است بچنین طرز نوشتن این
نمود که فارسی مردم نمیدی و اگر طرز بیان آن زبان کامل نگذاشت تا چار اسهل پیش بیاور که آید سلیس نوشت
را از آن ده بجانب شکل نارنجی توان دید که آن حاصل نشود و طرز این حاصل خود از دست رود و کلامی
بکند گوش کرده اند نخستین را فراموش کرده آن شکل بیکار عمری و مشقتی و زری فراغت و مدتی بخوبی
و خلاف حکم کار علاوه و این سبب بیکار آمد عکس است و اداد و تائیدات و موافقت حکم کار بران یی
عنه نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در کتاب الزام

ع نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این دین در کتاب الشارح

هر چند درین بحث اثبات نقل قطعه مراد المستقیم خارج از بحث است مگر چون نقل عرض داشت بنام سلطان عالم

میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے

معنی که این نظیر انشای معنوی صفحه این کتاب سبج است و هم مضمون این قطعه حالیه از انشای معنوی
خالی نبوده است که از مقام دیگر است و بی چیزی نبوده است لذا لائق ملاحظه صاحب دلان بلطن نبود که
نظر مضامین سلاست بیانی است نه شعاعی و قافیه بیانی و نظیر سلاست نظم و تقیید مبالغه نامی مثلاً غرض
مقام نمود قطعه سبی صراط المستقیم بطو مناجات حالیه مخاطباً الی الله جامع خوت و رجاء با فکر و اراده با وقایع
حالیه بدفعات و تدریج بخاطر ریخت چون قوت دیگر و حال اگر بود تبسلسل مضامین حالیه عالی طوالت قطعه از
نقد او متعارف زیاده کشیده حتی که بین مضامین حالیه بجز طوالت قطعه از خاله من نیامده است و در اندام هم
وزن قافیه بسط تمام کشیده بر نیم که مجموع مضامین انشائی سبی غلبه کرد و قطعه دیگر همین وزن تبدیل قافیه بسط تمام را
بدل از دل ناقطه و خامه نامه بخت در تعلیم مبتدیان انشا که بچو مضامین کار نمیشد مگر از خط و جداولی منتها
صاحب دل کتب خالی نباشد و در مقام سلاست بیانی و بیان طرز تحریر نظم سلیس و مطلب غیر خالی از شعاعی نیز
نبار در این معانی و محاسن و مقامات شکر و در قطعه نایز واضح تر است امید خداست که از افاد و مبتدیان انشایم خالی نباشد

قطعه صراط المستقیم است مناجات حالیه مخاطباً

تراجم غرض و عبادت و تضرع	چنانکه من محتاج تر تو بی پروا	مرا تو به حاجت تر حاجت من	ترا چه بنده بی مثل تو کجا مولا
مرا جو تا تو محبت بود کجا نمود	که بر طبع تو اغراض لا محبت مرا	ترا که هیچ من حاجت عرض نمود	بجز تو که ترا این محبت است چرا
چنانکه من و میگویم چه غرضی	خجسته به شد از محبت سپیدا	مگر و حب تو تا زانچه بجم تقدیم	از نشد ز تحسین و تقیید من اصلا
ز من دروغ بود دعوی محبت	که هست با هر دو کوه عدل و حکمها	ز جانب تو بدی بی بود محبت و لطف	کمی بود ستم و در و صیاح و صفا
ز من بگویم که گفتار تو کردار است	ز من لطف و کرم و در جرم و خطا	مرا غفلت و غفلت برست و حال	تقدیر تو از من مرجع تر سپیدا
مراست که از قطعه فایده بود	که استم از کرم خود رسانی از هر جا	بجلی تا که فروز نم گران نبود	چه او که در طمع و طمع و طوا
و گرنه از بی حفظ حیات میجویم	بهر خط بعد که از کج و تلخ و دوا	فقط همین بلدات انکساک و دوا	زبان طبعه اشتغال و بهر عطا
که جز تو نشکر تو غافل از من	که میرساند از ان حصص و تمام اعضا	که میکند بهر کی و چون از ان کج و دوا	که هم کرم و کرم و کرم و صفا
دل و دماغ جگر که بر کجی کشید	که ام میکند از ان کج و کسا غذا	که دفع میکند از من و کج و کسا غذا	که ام میکند از ان کج و کسا غذا
که میکند ز غذا نافع و خلاصه	که این بر بدن من آمد و از جگر	خدا می میکند از من و کج و کسا غذا	که این بر بدن من آمد و از جگر

بی دماغ و دل دیدگر چه خورم چو صد آهیم نیمه خورم کیمیار سوامی تو که تو اندوخته کیمیار اگر شوی تو از این باغ غافل وز آنچه هست تعلق بعالم سبب خوش طاهر باطن براتواضر علاء و جمله بدی ازین مستغفرو بدوری چو در پیشگاه پیکر بجوف قهر تو دل بخش افکند چه اعتبار به ایمان خواه بدو یکی محض امید کرم با اتواض کمی امید حمت کجا بخوف عذاب	اثر در کجا که خود را شیا جدا جدا که ساند از تر یا توئی بکار من بکار نفس دران زمان بنگارم کار با کجا سبب نیز میمانی خداوند تو نه هیچ مرا حاجت دانی پر تا تر غل خیر از تو ابرم هزار مرتبه بر خوف غایت جا بودی که پرو بود که ادم بر حمت تو مگر دم چرا فرود خوشی بخواهی در دنیا بین تقاوت رها کجا است کجا	چو ممکن است که فراق خداوند اثر کجا که ایتم تو می ماند کرد که اجتماع نقیضات امکان وجود من همه از تو گرفته است که از درون می سپید بدین غصبت که به حاجات من تو غافل چو این معطله کردی این استحقاق چو حمت غصبت غایت به حال اگر بخوف تو ایمان بیاورد چه یکی بخوف تو تیغ برنده بر سر یکی بخوف طاعت کند یکی امید مقرست چو ایمان با خوف و جا	نصیب به جلدون جلدون که از دوی مرکب کند جوا که جمع کردیم و جان مار و هم از تو خاتم و هم از تو بود که از برون خبر می بفرستم کجا نه غافلی تو زمین کمال استغنا کجا است عدل نقطه فصل کجا امید حمت تو در دست افتخار و غم غصبت ترسند چون سپید بجو که پذیرا منو ایمان را هر فرق میان بین بیخا ولی از خوف بود ترس و بالا
تا اینجا قلم رسید بود که ترس خوف و هبست و غفلت جلالت و جبر و شان ماری کربانی و امان و غایت که گفته است که بخندن ایمان که حمت شدن یعنی چه که لا یخفونکم بالله العزیز آمده است این حالت خفا چنان مصروف نیست غلبه آید	نقص در حق میان خوف است جلالت و غفلت کربانی و جبر دران زمان که ترس بود ملک مگر تو بازی بخت و ترسندگی جواب نیکر لله و احدی القهق دران زمان که بنید انبیا نفسی که نقطه خودی و جنتی غیبی	خفت که غره حمت شوم غافل دران زمان که یک نره آفتاب دران زمان که بوکل من کجاست دران زمان که زنده جوشن قمار دران زمان که الوافرم بلرزد چو انبیا جود و تقاضا خود حیران دران زمان که محال سخن	نقوم کار و طلب کیم فرما دران زمان که سیم زنده افش ترتقا و کائن رو کافعی دران زمان که الملک خیر و افوا بی شفاعت امیر جرات بار کلی بامت خود که نفس خویش بجو کسی که بود در مقام محمود

<p>حکام سابق تو نصرت من بود که کرده تو را اسلا با ذوق استند ازین میرج بودیست منست مبارک ملک جگن پتی کا در آتیران که ملایک رسد و جلد دیت چون منی شود سفر شریع و فیلد منیت تمام کم امکان شوی و بالا زند چو فرسخ هم شیر خواران شود تیرک سقا حاصل انجالی چو انبیا به یکت یگذازند بجهرت نه حال سخن و اصلا غضب که دست تنی میزدن اگر از سرود است باشد از نو چپشته ام که امید نرود دارم بچشم که ز جوگندم دست است</p>	<p>شفیع حضرت آدم از اول همان بود بدین نرشتا فاعل ز نور جمله ملایک جمله غلو رسد بر آن باک صلی علی هلی انکلاعت بدو نرکت کنده نرکت هلی من یکا دیند بدین کج ازین لیا کنند از بی و زش نرکت اکماله امین قو قو نرکت چو منی قبل انکلاعت در انعام که احوال انبیا است بجاست غره رحمت که است چرا که ساخته ام تامل کم نرکت تا اینجا خامنی رسیده بود که از غره رحمت و بیت غلام</p>	<p>دل بر اندازد نور فیض قرنی که تاسیس جا غالب کار بجای دستم گرفت و فیضان روح آن رحمت مجملی اسد علیہ که مسلم شفا عزم بر جاست و از قبض سطر سانسید حالتی بر دل طاری شد که دل میداند و آن حال انجید اشعار حالیه ز دل بر آمد ازین است که این نام قطعه حالیه دست قریب یکسان اوقات حالیه بقدر تلقای بی امید و قبض روح القدس نجات و تدریج از خانه بنابر سید مرم نظر مضامین</p>
<p>نه الفاظ و شاعری که هر حال است قال فانظرونی قال مگر جان کجاست از لے شده است بهر بهرین حاضر چنین که جو کرد و شمع منیم خود که کند شمع و عده هم چنین که کند و وفا کند نمود باند ازین قضا و قضا گرفته و اقل جلد که منیم بل نفوس هم اورا گرفته او همین کوشی مایه جاست فقط و اگر عاقبت کار خود بود منم که دست تنی منم و اگر بر کریم بدین و آدم چو کند روم بدین کریم و جلد مخامد که اراده و اوان تعبت انجا که منم و منم و منم</p>	<p>اگر چه حجت نام است بحر حجت تو ولی جو نم نگارم چه بخورم حکام و عده که گفتی انجی بدون حضرت من بدین جلد سیکند که فاش کند شود که حاضر است چو شد انبیا کریم ترا چو نمیدوز ازین چو نبی کریم آدمی که فرما پس ای کریم چو غرض کریم هم بوالش تو کرده ایما سیکند که فاش کند شود که حاضر است چو شد انبیا کریم ترا چو نمیدوز ازین چو نبی کریم آدمی که فرما پس ای کریم چو غرض کریم هم بوالش تو کرده ایما</p>	<p>حکام و عده که گفتی انجی بدون حضرت من بدین جلد سیکند که فاش کند شود که حاضر است چو شد انبیا کریم ترا چو نمیدوز ازین چو نبی کریم آدمی که فرما پس ای کریم چو غرض کریم هم بوالش تو کرده ایما سیکند که فاش کند شود که حاضر است چو شد انبیا کریم ترا چو نمیدوز ازین چو نبی کریم آدمی که فرما پس ای کریم چو غرض کریم هم بوالش تو کرده ایما</p>

که از میان من نفس محکم برسد که یک خود پس آن گفت که بمن گمان هر محبت توئی بخدا مقام خود محفوظ را در حالتی زنجیر خوف بود در عبادت و محبت در مقام بود هر که خوف بود اگر عبادت طاعت بخوف بود چرا که خشی الرحمن گفته است که یک گفت که لا اله الا الله مگر ز محبت تو خوف کم بود شاید چنین هم که از محبتش دانند عقاب و محبت تو تو را بفرستد چون گناه کنم در عوض کی رحمت چه جای تو که در عمل هم تو را ولی ز محبت تو غافل غافل گفته که آنرا عند الله محبت است که بگویم محبت از زوایا بین است چنانکه از محبت تو غافل است	بدون کاشتن اگر در دهن تو ندارد از در خود اندن فقر عذوبت است عذبات با محبت یک ز دشمن طلب که میدید اینها بجوئی است آن از خلوص و همان دلیل کمال محبت و دلا از آن خلوص محبت بدل شود نه خشی بالقهار است که تو بر محبتش نوم بگمانم بخفا که تو بی غضب هم بر خدوند چون که محبت خود تبارفت ایلا جاست نیمه لیکن سزایی احد همین محبت است است است بغض فضل تو البته بوده است که اگر یکی بگویم رود منم تنها چه جای نفس که برین محبت چنانکه از محبت تو غافل است	اگر چه قدر محبت است مسلم است عذاب تو هر کجا محبت است چرا نظر بر محبت میدوانی در مقام بود اگر خوف ظاهر دوم خطر مقام محبت است پس آنقدر که محبت خوف و پس است که هر که خوف ظاهر ازین محبت عیان شد که خوف اگر بود بر جان و هم با محبت ز محبت که امید است بر این است ازین یاد چه قدر تو را بود که انتقام ز دشمن کشندی از محبت ترا رحم غنا هم گمان فقر هم خوف جاز تو دارم غافل چون خوف از عمل خود را رحمت که قول تو است محبت محبت اینقدر اشعار بیکی درین قافیه در وانی قلم و ریش مضامین	بی گداز که میا کی بود فیضا بس این عقیده مرا حق است چرا نظر بر محبت که کم است ولی بدل خفاش بود و عذوبت که خوف برین محبت است نه اینان که خوف جانها که است خوف مقام محبت تو بجا بود ز قهار ظالم است فرد حسبت که ترسم خوف که چون کشید تو قیامت که سوزنده بود کم تو فیه باری شسته حسان جاست باینکه هم تو بنیز ز قهر تو قوی رود قط چو یکی هم گمانم ز هر دو تو قوی امید آن همین کلام تو محبت تو اینقدر اشعار بیکی درین قافیه در وانی قلم و ریش مضامین
---	--	--	--

حالتی یکبار از خانه بیاید بخت بعد ازین که بجا نباشد قطع نظر افتاد که بعد از اشعار از حد مقدار قطع تجاوز شده بعد
قصیده رسیده اند چون طایفه است آن دو دانست خود بنود و تاور با محال که ریزش مضامین همین در وانی قلم و ریش مضامین
بود بنوشتن عذر طوطی قطع همین که همان کسیت خامنه مخطف شد بجای یک شعر عذری اشعار بسیار از خانه رسیده
چون حاجی که بودی چیزی ننمود و بنویسم که بحث از اشعار نظم تراست مناسبت نمود تا نظم برین مصلحت صاف و سلیس

مطلب خیر سری از مبالغه باشد عاده بمضامین بیان واقعی هم موافق مقامات بجای می آید و العکس بالعکس	ولی قلم بکف دل لم بدست	و اگر چه طبع الی قطعه کم دستور
خیال کن که درین سخن با	بمیں قلمی نماید چون بگری می	درین مقام بعضی نظر بود بلفظ
در از زمان بوداتی بدل طاری	و اگر مخاطب خواه بگری می	اگر بیده دل اندرین نگاه کنی
و اگر مخاطب خواه بگری می	نه شود اندم و نه شاعری کارم	ز نظم و شعر بوی خوشی دل
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	او جای ای طلب بین و مطلب	بشایوی چو بود در ارض مقف
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	که عیب نباشد در لفظ شمر	در مقام مطلب فرق ترنگ
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	نه مقصود مضامین شاعرانه	نه وزن شعر قطعی نام و نه وزن
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	سبقت نشاسته فرق قاصدین	برج جز به برین و دل تصفیه
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	نه خفت و نه مستحق و مقصود	نه صدر و نه جبهه و نه اندر و نه
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	خلاف واقع مضمون هر کس که	نه کذب و نه غوغا و نه کشید و نه
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	علاوه کذب است مضمون	بیان واقع مضمون پیش باشد
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	ز حالتی که در او نمود و نه	چرا و نه مستحق بجانب منظور
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	چرا بکذب کنم صرف طبع و نه	بوی و اسرار و غوغا و غوغا
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	شوی تو از شرابی و نه	ببین از کانی که باشد
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	چو مقام غمست بچو عجز	و طبیعت موزون لغت بی
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	اگر مبالغه حسن شعر میدانی	که اگر کجا بکجا به سخن برسد
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	ز حد طبع برتر بیان نفس	که هر قدر بچنین جاکنی مبالغه
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	اگر دلی بود خواهی و نه	بیان تیره و تار و نه
بسی طبعی نماید شود ملال افزا	کوفی قهر نمود قطعه آخر	و اگر زیاده ازین سخن

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی - شماره ثبت ۱۳۸۵ - شماره قفسه ۱۴۸ - شماره برگه ۱۴۸ - شماره خط ۱۴۸ - شماره کاتب ۱۴۸ - شماره تاریخ ۱۴۸ - شماره مکان ۱۴۸ - شماره ...

اکنون آن دانست که در مقام فوائد و قواعد انشا گنیش بیان آنچه مضامین عالیه که از جای گراست چه بود

چہ بود اگر آنیکہ در مقام انشا جمیع علوم و کمالات در یکا میباشند تا آنجا سبب موقع و مقام عاجز نباشد خصوصاً بیان
 انشای معنوی که در کش در عرض داشت بنام سلطان معنی نظام نظیر بالا داشت نقل این قطعه و بی ضرورت بود در مضمون
 این قطعه که سخن بدینجا کشید و غلبه شان محبت و رافت او بر صفت قهری او غالب نبود و تمام آتش قهر و غضب بیای
 چنان مستغرق شده اظهار پذیرفت که از قهر او وجود نمائند و در این مقام که سخن بنیاجات افتاد و از لفظ و معنی چهار
 استفسار رفت که در اسمانی است صفات لفظ قهار هم آمده است باری در اینجا از لفظ قهار چه معنی مرا است بدین
 دریای محبت عام وجود قهر و غضب باطل مینماید پس قهار چه معنی دارد در اینجا که هم چون اب سوال تنهایی است کای القی
 بحر نقل این بی خلی نبوده است آنچه در نظر است کتابی جدا گانه است که نامش خطی هیل است و اینجاست
 چون نشن تبدیل قافیه با وزن و تقطیع این قطعه را المستقیم موافق بود و مضمون هم و قافیه سخن مناسب تمام نمود
 لهذا با همین قطعه ملحق کرده بدین یک شعر مذکور بالا کرده داده شد و آن شعر مذکور بالا چنینست مکرر است

اگر نفی قهر نمودم قطعه افروزی

و اگر زیاده این ان نخواهد بنگر

آه قطعه افروزی قهر و غضب بی خلی نبوده است آنچه در نظر است کتابی جدا گانه است که نامش خطی هیل است و اینجاست
 زمانه ما تو قهار هم شنیدیم
 ندانم آنیکہ چه باشد و اقرار
 مخلص رفی مکر و طبع چو
 قصور فمست آن قهر و اقرار
 مکر و مصلحتی شد عیان قهر
 چو حکمت نه فهمیم به قهر و اقرار
 چو دید حکمت تو مستر بریده قهر
 شد انتباه و لاعلمی خود قهر و اقرار
 چه جای قهر که در عدل هم
 که حکم عدل سر برهم بود و اقرار
 تمام فضل و کرم مصلحت کار
 که انچه می نگرم حکمت فضل
 کیسک لکین قطعه للعین
 چو کین شد حقیر حکمت بود
 چو شل حضرت بود حکمت بود
 پس انچه عدل و کین معصی
 بحکم و عفو بودی بخشایند

وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ

تو گفته و هیچ است جمله از تو
 اگر آنکه اصابت منی حسیه
 از آنچه شد از عذابان جهان
 که عذاب بی قطع حجت آمده
 که است عدل از تو نشانی
 هیچ تر بود از نفس من اشعار
 نه تر ملک جان حجت است آنکه
 نشد چو که در آن نیز و کین
 چو فیض فعل تو باشد آن اجرا
 پس انچه عدل که عاقبت هم هست
 که ظالمان چو بنده ظلم و زور
 چو تنگ آمد که در دنیا و آخرت
 بدی فعل نیست مغموم کنی بسا
 چو دخل عدل شد قهر خود شود
 چه نیست بر دم عدل کنی
 که در کائنات از تو مکرر

عذاب آمده آخر لطایف محو	زنجوشان چو زهر گزند	در انتقام غضب نیز قهر غالب بود	کردن ساجد محو و محو ساجد
اگر ز قهر او از غضب گشته شود	شدی جوهر بر می خیزد	که آنچه هست بی بام و دم	غضب چنگ زده و او را بدین
که قهر است تا خیر بر نی تابد	نه انتقام بفر داند شتی زما	اگر در روز و نوح بود علامت	غلط که هست بین و حقیقت
که من از طبع خلد بندگی کنم	بجوف ناز بسوی نام چا	بفرض قهر اگر آتش بود سوزان	بدین بحر که غم و چه باشد مقدار
چگونه جمع شود قهر با حقیقت	چه جامی را آتش قهر فدا	مگر همین قهر با خیر و غضب	در مقام بود یعنی در کار
که ما سوخته در دست قهر نیست	معانی غلبه بوده ادر قمار	و یا همین که به خوف زخم سر	سوخته است قهر و حکم چهار
یکی که بقول نبی جبر است	علی القوم نیست انگش آزار	چه دخل قهر اندر دم که در	عیان شود و نو و نه بقیه شکار

حدیث شریف صحیح و معتبر

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَهُوَ الْغَنِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْمُنِيبُ

چه دخل قهر اندر دم که در	عیان شود نو و نه بقیه شکار	باری که چنین بود ربوبیت	چگونه قهر روا باشد از غبار
که هر چه هست قهر بود ملکوت	پس این چه ملک است که بگویند	مراحم و کرم است اگر انتهای نیست	کند آنچه زنا و قبی قهر شمار
چونیکه می نگریم عینیت	که قهر ز جبرید یک نوع است	چرا که جوهر در جلد تبار است	به هر که جوهر فرون مهر نم بود
چون جوهر قهر تو هم از کمال هست	کمال فضل ترا تا کجا بقدر	بفرض که تو بد و نوح بری قهر	مگر نبوده ام از شرف فضل آفتاب
پس این چه قهر بود و بل عینیت	که از تو چشم نیست است چنین	درین یاد عینیت که حسب	تو نیز نمی آیی خرم از نور آزار
ز قوم کشیده ام و ز طایفان	عجب تا اینکه حسب کما تو خوشی بار	که قول است فاعلنا علی	پس این کیم گمان نیست جز تویم
گفتم نسبت حق حق حق	چرا خوف جبار نباشد اظهار	عوض حقیقت حال تا که قول	تسکین قطعه رقم نیز نم درین

قطعه و قطعه بیان مصلحت کلمات الهی در صورت مشابهی در محمل بیان می آید مضامین تلقای می سپی

نظم مضمون کلام است نه شاعری

حکیم عادل فیر کائنات	بنیان و مکانات قهر و عباد	ز شیشه آینه گلدسته و تصویر	هر یک که این است و در بدو
ز آئینه و آلات شیشه زنگ	ز فرش و کرسی و مسند و تبار	جاشیه بجای و شمعان خالی	بجای خود هر یک در تانی و کار
به طریق که اولی نمود و محسن	تمام خانه بیار است از دیوار	در آنجا که در آید که نام بنیا	ندیشه گلدسته مادم قمار

نفع خودم و نفع دیگران	نفع خودم یا نفع دیگران	نفع خودم یا نفع دیگران	نفع خودم یا نفع دیگران
دو خوش منزه عن غلبه عاقلان	دو ابله دو ابله را که با هم	عطا و منع سوال و عطا و قبول	تامل تو مکافات و عزم تو
که با سواد دست قدرت مجبور	تو خالق هر فعال و فاعل	دل ظمیر مست تو بی ظمیر	ظمیر را که باشد بر تو مظهر

اشتمه سخن که یارینا و سبب لیف این کتاب چیست

باید است که از ابتدا بتالیف این الشاخصی نقل خط اسمی کلی اجاب است که از ارباب این طبه نیست
 زیرا که چنین تجزیه این سبط بسیط که کتاب نقل است بجز پنجین مکتوب الیه بدیگری را نیست لهذا نقل
 این کتاب در آخر کتابت و در نزد خودی و نیز از جانب مکتوب الیه بطریق قرطبه و آتخسان است که عین الله صاقل
 کل عین کبیرة و اینجا از خاندان مولف نقلش حکم فرودت بحیل کتاب داخل کتاب میشود و آجروم درین پرده خودی دست
 و مع خود از خانه خود دست ام بار یک بیان هر دین است تمام میشود و داخل این معده و دفع این شهر نیز احتیاط
 و نقل کتاب مع عوده مقدم تر آمد و ان نیست که شعرا و شاعران را بجز در مع کس نظم و شعر مبالغه مضامین عاقلان
 واقع کذب محض از دماغ بر آورده الشا و املا و موزون میکنند آئینه ای مضامین خلاف واقع هر چند ظاهر و در
 بیان نمید و نسبت میکنند مگر چون محض کذب و دروغ و مبالغه شاعرانه میباشد آن حقیقت عین مجموع مدوح
 بلکه مدح می باشد و در مضامین پرده ظاهر و جلالت و مدح شاعرانی شاعر مدح و با میل و دوا سخن میباشد
 مدوح چنانکه ظمیر ریایی در مقام مبالغه شاعرانه گفته که در کسری فلک اندیشه زیر پا تابو نشد و کاف
 زنده چنین مبالغه شاعرانه و مدح خلاف واقع خود ظاهر و عین مجموع مدوح است مگر اظهار کمال مبالغه شاعرانی مدح خود
 هم مقام شاعرانی زبان دش پیدا است که اگر از احسن است چنانکه سعدی علیه الرحمه در دیوانه شاعرانه مدح میکند
 چه حاجت که در کسری آسمان نمی یابی قرال سلطان عالم اینجا است که عین است گوی شاعران مدح
 بجای مدح و مقام مدح یا دوشاه وقت بتکلف نوشته است که سخن بوصف شده است آن سبب است
 که پیش ابل سخن منصفی بود و اما اگر نه منتصب آفتاب معلوم است چه حاجت است بشعر مدح و زیاده
 پس مدح ظاهر است که مدح مدح از بسکه مدح خلاف واقع محض میباشد لاف کمال بحواله مجموع مدح منتهی میشود
 کذب لاف و شاعرانی و بیان واقع میباشد سیم کمال مدح خودش مدح میشود و کما هو ظاهر از اینجا است که

اشتمه سخن که یارینا و سبب لیف این کتاب چیست
 این سخن را از ارباب این طبه نیست
 زیرا که چنین تجزیه این سبط بسیط که کتاب نقل است بجز پنجین مکتوب الیه بدیگری را نیست لهذا نقل
 این کتاب در آخر کتابت و در نزد خودی و نیز از جانب مکتوب الیه بطریق قرطبه و آتخسان است که عین الله صاقل
 کل عین کبیرة و اینجا از خاندان مولف نقلش حکم فرودت بحیل کتاب داخل کتاب میشود و آجروم درین پرده خودی دست
 و مع خود از خانه خود دست ام بار یک بیان هر دین است تمام میشود و داخل این معده و دفع این شهر نیز احتیاط
 و نقل کتاب مع عوده مقدم تر آمد و ان نیست که شعرا و شاعران را بجز در مع کس نظم و شعر مبالغه مضامین عاقلان
 واقع کذب محض از دماغ بر آورده الشا و املا و موزون میکنند آئینه ای مضامین خلاف واقع هر چند ظاهر و در
 بیان نمید و نسبت میکنند مگر چون محض کذب و دروغ و مبالغه شاعرانه میباشد آن حقیقت عین مجموع مدوح
 بلکه مدح می باشد و در مضامین پرده ظاهر و جلالت و مدح شاعرانی شاعر مدح و با میل و دوا سخن میباشد
 مدوح چنانکه ظمیر ریایی در مقام مبالغه شاعرانه گفته که در کسری فلک اندیشه زیر پا تابو نشد و کاف
 زنده چنین مبالغه شاعرانه و مدح خلاف واقع خود ظاهر و عین مجموع مدوح است مگر اظهار کمال مبالغه شاعرانی مدح خود
 هم مقام شاعرانی زبان دش پیدا است که اگر از احسن است چنانکه سعدی علیه الرحمه در دیوانه شاعرانه مدح میکند
 چه حاجت که در کسری آسمان نمی یابی قرال سلطان عالم اینجا است که عین است گوی شاعران مدح
 بجای مدح و مقام مدح یا دوشاه وقت بتکلف نوشته است که سخن بوصف شده است آن سبب است
 که پیش ابل سخن منصفی بود و اما اگر نه منتصب آفتاب معلوم است چه حاجت است بشعر مدح و زیاده
 پس مدح ظاهر است که مدح مدح از بسکه مدح خلاف واقع محض میباشد لاف کمال بحواله مجموع مدح منتهی میشود
 کذب لاف و شاعرانی و بیان واقع میباشد سیم کمال مدح خودش مدح میشود و کما هو ظاهر از اینجا است که

مطلع الزائف لم یزنی سما کجی هر بار عدیم البدلی سباح و بار بار یک بینی سباح بهار سخن افروزی جان فصاحت
 کان تلخ غمت فطان با بره خطابه جوهری کلل سلک سلک و اید ضراعه و انگساری درج نجره عقیدت و انگساری
 بر آورده برشتی قرطاسی جدید بد میگذازند با جابت مقرون با د اول سرفراز نامه غیرین شهابه بسیل فکری
 بعد از آن کتاب طبع میر الانشا کتب دست فاضل دست میانی نجابت علیهها بعضی موصوف آمده آیتیکه در آخر تقریر
 و سیاحتی طبع لایزال از خامه این بنیادینه خطابه امبا الغنیست اعناق نیست غلو نیست نفس الامنی نماید بلکه تجت
 طبع ایمان طبع الاسلام و انوار حکمت و مناظره روح و نفس بکلیه قضا و قدر بوده است که این شهابه در شان محمود است
 نه اینست که غرض مدح برای او سخن فرموده است و نه مدح را اینقدر افتخار چه کم بود که با حمد روح و نشان جان صاحب
 کار افتاده سه سخن برای مدح از برای شان نیست نه اینکه طالب صفت سخن بود مدح و لفظ براعت الاستیلا
 بجز صفت علم و عینیه رسول الله از سه قوم شد اکنون صحت آن جالی گردید که شرح این غیث اللغات موجود است
 و از معانی آن اول آنرا آنچه بر دل گذشت گذشت سه چلویم که بر دل چه عالم گذشت بدین نگاه علم
 گذشت به مضامین عالی هزاران هزاره زبانم کی شرح آن بشماره حیرانم که چه فقره از ان انتخاب کنم که صفت
 آن شرح از هر چه که از احتیاج انتخاب شود و بسمان الدخشم بدو آنچه قواعد پرفوائد و طرز تحریر از خامه الایکیده
 سه همصحیح و همه حق همه بحال لایب همه دست همه صادق و همه بی عیب خصوصاً در قاعده زبر و بنیات و بی الاعداد
 در دست بر آمدن تمام بسم الله الرحمن الرحیم از اسرار عجایب است بی شک بقصد و همتا و شوش عدد
 فکر عالی سادگی لایک و سواهی آن از خامه الابریشانی هر تحریری مزین میشود و خوش معلوم میگردد و این
 عدد و از آن لفظ احد اخذ کرده باشد که این در زبر و بنیات مکرر یعنی از بنیات باز بنیات بحساب گیرند بحال لاف

احدیت قایم میماند فقط

نقل خط دیگر که پیشتر ازین بطرز تقریر با مضامین دیگر بجا آید بر مولف آمده بود از طرز و لکشر
 خود پیدا است که مولف در مقام مدح و تحسان سخن بر خود این نقل داخل کتاب کرده است بلکه
 در مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سهل متعین مطلب خیر سیر الفهم بنا بر فاده تعلیم پذیر می باشد
 بنامه میسپار که چنین طرز تحریر تعلیم یافتن و همچو مذاق تحریر در عبارت بهر سانسیدنی کار است

که کار بر دل میکند که دل میداند بیانش از اقلیم ماطفه بر نیست که وجد نیست
نه بیانی از اینجا است که گفته اند آنچه از دل چیز در دل نبرد

و ان این است

عده نصیحت منور و اعصار اسوه سخن بنجان و زکا جامع الحسنت جمیع الصفات فلان با الهام
بعد تقدیم آداب تسلیم عاقل می بینم اولوی بحر معانی یعنی نامه الهوتش افزا از صدت خامه برآمده برده شود
وصول گردد و از موزون کلمات نسخه ای که بر بلا و غیره گاهی گاهی در برخی تحقیقات بعضی مقامات آن
در دفع خطای آن که بر مطالعه ساله از نقص و قضا و قدر و اله شد باری نسخه مذکور از میانجی نجابت علیه صاحب
بدستیا ری شغفی غایت حسین جبهه رسید باعث انحلال انواع عقود و مقصود گشت نام خدا از صوت
عبارت دلپذیر شصت پیدا است که فرقیته من باشد و ایمانی بریزد ان معنی بر این مقتضی که بر صبر
نظاره کن عاقلین است که دل یکی مقاماتش خیل خیل از جایگاه بر خفا طبعش منظر می آید اگر از دفترهای
دیده و دل وقت نظاره این طلسم که نماید چه عجب که سحر گردد و دره بجای نبرد و الا نشتر طایفه گاهی
از صاحب دی مستعار گیرد و آنوقت دانم که چگونه از این چهار قدش بیرون میرود برای انکشاف معنی بی
اعلمه مالا تعلمون چه تمیذیتناق افزا و تمام انظار پیرایه کار رفته و آخر کار مدعا غنی فخر لطافت
گویی نشین شده ای حق آگاه نشی در بجا به جند امر جبار الاله سخن کوتاه بن نسخه مرغ و خفاط را بر جز
تسخیر قلوب چه توان گفت لا اله الا الله ربانی و یابید زمانی است که ملازمان علی اکبر و اسرار العیون بر اسرار
العروج فرموده اند و قضیه روح و نفس از حلیه پیش نیست مطلب سجده می گیر لیکن برای دراک این بحر کرم
دلی باید و خاطر می باید چه گویم حال بن تحریر گفتن نمی آید و در توصیف این تقریر در گفتن نمی آید
و لفظ مالک کلام و نادان که سابق نمونید از مدر که قاهر برآمده است ظاهر از مولوی حاجی فاضل شود
شاید توارد بوده باشد و در قه مبدوء است انشا که بنام این تیرین فرزند رنجیده رفیق انعام الله الا
مقام است و برای تحریر حمد و نعت و دیباچه آن بطور باریعت استلال شاد و ایمانی که بکار نعت
سبحان بعد چمن چه تحریر بن نقطه حسن ظن بوده است که همین گویای در پهلوی گل جاودان اینهم از شایان

اصل نسخی از
کارزار تمام از
سره شایان از
چندین

وادویری که املائی مخلوقات را بیدار بوقلمون بر لوح هستی نگاشته آتواب هر حق و کار و
 طالبان کمال و رباعی اربعه غلام ریخته کلک قدرت اوست و مستند حیات است چکیده خامه قدرت و
 تعلیمی حدیث بیکران است و خواص خانه لطفه جوش حیران سجود معدود و دیدگاه چنین معلوم و فزون
 قدر یک لوح و قلم آفرید بقدرت وجود از عدم آفرید به علوم عجیب فنون بی انتساب
 بهم آفرید به مستی که با وجود ظهور آفران بهمان لوح جو داده برسد بهایت مریخ شست مقبلی که از اینجا
 او الهی بفرز و ممتاز کفیل مغفرت عاصیان گشت ارکان ایوان حکم اطاعت است واجب نجیب
 حلیه جوی شمع و قندیل خورشید است که بانی نشین انکس و صلی الله علیه و سلم
 دلیل که از رحمت ایزدی شده پیشوائی که نشأت به خدا غافر است و روش شفیع به پی عاصیان
 بیشکات ما بعد ولاده شاه نگین کلامی غلام محمد و اصل بگدازی مرده مسافر و طایف
 سخن با که بکار انشا پردازی بهارتی نه در سید و خزان بی رونق حجاب هم بر روی وجود خود کشید
 یعنی بسط الوافی و فیوض نیرانی جامع ارباب علوم صوری و معانی روح بخشنده در قالب سخن مضامین
 آراسته نوون کاشانه و سرشتی خارج خزان سخن و طم قصیده و غزل نشی عیدم البدل شیرین
 محاوره ان مشرقیای معنی تناسل ایشان فیع المکان علی هم جمیل الشیم ظم کتیا و بکاشان فغان
 و اسماء و فوغنیات و ریاضیت انشا تحریری که بنام من قائم انشا کرده اند بسط گشت و آراست
 اندراج قواعد و جویف و اندر کینه خیال الطول انجامید صورت کتابت در صورت خیال فیض عالم نظر
 بتدوین تمام عبارت و تقییمات پرداخته نسخه زار گوش نگارستان معنی فرموده اند و این لفظ را
 باسم طهیم که انشا موسوم نموده ظن اگر بدیده انصاف بنید از تحریر دیگران کناره گرفته اند
 نقش مغفرت و سجیده است نشرش جدیده و برگزیده طراز و سلیم طرائف از دقت و تعقید خانی
 عالی بن شامی نیست سحر کاسیت و جنبین مسجع و مفر بر دعای کلام او پسندیده و چیده
 چنین طرز جدیده را که دیده به صاحب کلک بار و بهر به صدف و آرا معانی لفظ او بهر بهای طرث
 خوش پرواز کلام و سلطانی بفرز و بکند سخن با جان را در دل با یا عجز دارد و فصاحت ادنی

از مطیعان هست و بلاغت یکی از بلاگران و عجائب اینکه اگر مبتدی کلام نیز از تیز سر به در بوده بخواند
 از فیضان این نسخه در اندک زمانه نشی کامل حسب نه شدن میتواند الحی سخنش و پذیر آید و دلکش
 سخن پذیرد و زندگین انوفیض کلام ظریف نشان مسیحی عیان گشت زمانه طهر جوه مضمون نگار پرورد خورشید
 مطلع صبحی گشت زمانه طهر ناسخ شعر کلام چون نشود ذات او مطهر عانی بودی کلام طهر

درین چند شعرا نام اکثر شعرائی می مقام تقریط بطور یا ده گوی شاعرا نه در مع خلان واقع واقع که
 در واقع عین مدح همه انی شاعری مدح است نه مدح محدود که آن بیاد قیاس است این واقع

الش و آباد را هیچ نماند آرد	حال نشین ساخته شک کلام طهر	نظم که بار او قدر ترا شکست	طاهر شاعر آمد قید بد کلام طهر
جامعی در این دوزخ از نظر	که کشید می غم کلام طهر	هر سوز از زو مهر تیغ	نابد بدو شیر و کلام طهر
خسته شیرین ناطق عانی	چرخ ز دانش سکه کلام طهر	واقع سخن معجزه جید	مطر ز علوم مد کلام طهر
گوهر چرخ علی آخر شرح	محرط و کرمات کلام طهر	برج التجا هست افق زمین	بهجت عیش و سر با کلام طهر

نسخه
 از زبان
 از علامه

نظم در کرم صبح کمال فضل و بلاغت و حسن نافع مصنف مودع گویا میاید که واقعی و صریح است
 نه مدح محدود که غیر واقعی و بیعی است بصفت تقدیم و تاخیر ارکان و نفاذیه و تقطیع معنی ساقط میشود
 پس چنین صنعت کامل کمال شاعر شایسته دل تواند بود و نه بر مدح محدود و تاخیر و مقام اظهار کمال مدح
 مصنف نوشته میاید معاذ الله خود را قلم خود که نفس خلان واقع است کافهم و تدبیر
 که هیچ کس قطع نهمین ساقط میشود چایی یک کس چایی دور کن معانی عین برابر است
 فرد پرور بدل حاتم بهر گنجی ز جی وانا سر سرور کرم حاتم گهر سنجی سخن آرا
 بهر علمی است علامه اگر گیر و بکف خامه کشد چون صورت نامه بیک دیدن شود گویا
 همه زون کلام او می مضمون کلام او بود افزون نام او فصاحت در سخن پیدا
 بدل مضمون می رود درین همیشه بری دارد و غلبه نوگری دارد به تفسیر معنی ما
 شبه ملک سخن انی میو چرخ همه دانی امیر خسرو ثانی نظیر او بود عبق
 دبیری دانش آگاه بهر بلک شاعری شاهی با وج سرودی های کلام او بدینضا

شهرت را بود و هر طریقت هم بر او ظاهر حقیقت را بود و ظاهر بعین معرفت بینا
 و تکیل مستلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دوران عقیل محصور بی بهتا
 بیس مشهور رفعت جلوس مجلس غلظت انیس خلوت وحدت بکثرت از همه بالا
 وجودش با جمال آمد جمالش با کمال آمد کمالش با زوال آمد زوالش با بی اعدا
 کسی گزینش را و او را در برین کارها دارد و لیبی تصنیف ندارد همین شاه کلام ما
 بعد اقبال و افزایش شود و اصل تنبلیش الهی ذات و الالیش همیشه در امان باد
 الحاصل این نغمه آن جامع الصفات تمرین نمودن آیه یا مبحث پیوسته و شرح فضائل
 آن مجمع الکلمات بقدر آوردن یک صحرا با کثرت نمودن این شعله است از صفاتش و جزوی است
 از خیالاتش و بیجا نظر باقتضای و بسیار سخن خائمه و اصل با ختم یک کلام فیض ظاهر و غایب

مولف گوید

که این همه عبارت نظم و شعر نظر را معنی هر چند از ظاهر و اصل نسبت بجانب کتاب است مگر نظر
 حقیقت معنی هر یک از اینها را معنی هر یک از اینها را معنی هر یک از اینها را معنی هر یک از اینها را
 و کمال نظم و شعر را در بیان هر عاقل است پس حقیقت اینهمه در حدیث است و هیچ که از خوبی
 بیان نشود است جان سخن نسبت که انشا مضمون معنی آن فریست چنانکه بالا آورده شود و این
 آفریدگار حقیقی است که کار بشر که بر قلوب گاه خود علی قد نصیب هم نصیب می بخشد که انشای در معنوی
 از نسبت پس این معنوی بی فطری مطلق میباشد و موقوف بر کسب و اکتساب تحصیل و تعلیم نبوده است
 بحکمت انشای عقلی که موقوف بر تعلیم و کسب و اکتساب و اینهاست لازم درین انشای فطری تقدیر این بیان
 که در دقیقه فرو گذاشت کرده اند که کسی این انداز خود و خصوصاً انشای صحیفه شاهی صفات و شعر ملائکه
 و شجایو الفضل این مبارک نظر را هر چند نعمت خاندانی منشی مهدی میگوید که متعارف اند لافانی
 و قیاسی اینها محتاج بیان نه است اینها در پیشانی این بیان دقیقه سنگینان هر دو نوم بانان
 نزد کینه بود و اکنون در ممالیک غیر بانان عیبتانی معاد از نوم بانان آفتاب دور تر از نجاست که اگر کتب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

انشائیاتی که گفته‌اند را بر زبان می‌گیرند و می‌خواهند که اگر خواننده‌ای غیبه‌تر از لفظی آن را در نظر
 که یکی اصل مطلب به خود آورد و آن لطف بیان رنگینی انشائی را می‌بیند بخلاف انشائی که معنوی و معنی
 و لکس او بر زبان عبارت که تکریم و تکریم به آن لطف معنی و معنی حاصل است معنی انشائی که بر این انشائی معنوی
 صادق می‌شود و آنکه مضامین به تلقای این در آن پیدا می‌کند و در انشائی که لفظی است این چنین انشائی صادق
 نمی‌آید که الفاظ تازه که طبیعت خود نو پیدا می‌کند که معنی انشائی و فریدن و درست آید اگر الفاظ غیر موصوفه
 از زبان خود نو تر باشد طلاق انشائی و نتواند بود بلکه مثل حسنی و حسینی معنی و مضمون گفته‌اند و این
 بدین معنی که در نظم و شعر مضامین نه از خانه زبان کنی آید انشائی و تصنیف آفریده است و اگر در مضامین یکسان باشد
 کرده می‌تواند تالیف است تصنیف و خصوصیات این که هر یک از انشائی که شتمین بر آن قبول تحریر است بطور
 نظار بوده است از مضامین انشائی و آنست بلکه از قبیل تالیف است زیرا که انشائی تصنیفی را در آن فریدن
 طبع داده است که تلقای نمی‌تواند و از ریشه حکم علیه یا قل علیه علم الانسان که گفته‌اند و این
 قلم و علم ظاهر شود پس مقام انشائی معنوی و معنی هر از مضامین که تلقای می‌تواند با تالیف و این
 این لفظ می‌تواند یاد داریا و در شده اند بلکه با بالاستیغایه قلم در آوردن اختیار نبوده است که بر آن
 نتواند که در دست و بر وقت موج زدن با مضامین علیه حالیه و جواس خا و قراط و سبب و تفت و تفت
 و تدوین کنی که مساحت می‌کند خصوصاً اگر مضامین جدیدی که در آن می‌باشد از قلم ناطقه می‌تواند چگونه توان
 و بخیر همان قرات حالیه را دیگر هنگام می‌باشند فرصت و وقت و خا و قراط و سبب و تفت و تفت و تفت و تفت
 کجا که از در آن ناطقه و از ناطقه ناطقه می‌شود و در جهت مضامین علیه انشائی معنوی ناطقه ماند معنی ناطقه
 حافظ و ناطقه و خا و قراط و سبب و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت
 چون با خود دیده که در ناطقه لائق ملاحظه صاحبان با معنی این طبع بوده است که در انشائی معنوی نظر می‌تواند
 مضامین معنی می‌باشند الفاظ ظاهری و فیهایی که اطلاق انشائی در آن می‌تواند که در ناطقه لائق ملاحظه
 چون آنکه در مضامین انشائی معنوی به هر کم فرصتی و مضیق اوقات بسط بسط کنید و بجای جمع می‌تواند و این
 با ناطقه و این نظم و شعر تلقای می‌تواند به هر کم فرصتی و مضیق اوقات بسط بسط کنید و بجای جمع می‌تواند و این

[illegible]

به تحقیق تمام در ساله دستورالحمیت و متنویات و قطعات مبسوطه مناجات عالیہ مؤزولن کہ
 ہر یکانی عالی و سترجی مقامی خبر میدہد و رسالہ جہد اختیار و غیرہ تا و جلدات جداگانہ از رسائل متفرقہ
 مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و فضائل النبوت و معرکہ کربلا و اسرار غفلت و کتاب طبع السلام
 کہ لائق ملاحظہ صاحبہ لائست و رسالہ اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و مسوالات و جوابات
 در فوائد و مضامین کتاب بان انگریزی سالہ ترغیب القرآن کہ دیدنی دار و دو سالہ ہایت السنود
 و تقویت الاسلام و رسالہ کتاب مبسوطہ جلد جداگانہ سیمی اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاصہ
 او و کتاب مبسوطہ جلد جداگانہ بطور تاریخ او و در سبب نایش حضرت سپہرہ بیت سلطان عالم ہائی و کارخانہ کائنات
 اسرار و احدی کہ قریشیت جزو است کہ در ہر فقرہ اش صفت عہدہ کلیہ جاپسن تاریخ ہری آید
 یکی تاریخ تالیف کتاب ششم سن جلوسی ششم سن تاریخ جلوس ہجری چہارم اعداد نامی
 حضرت بادشاہ عالم فی تکلف ہری آید تاریخ تالیف کتاب جو اہر الکلام شاعر اعظم
 منشی جو اہر نگاہ صاحب اگر داشتہ ناطق مکرانی شیرازی بیان جہ اندراج آن آخر کتاب
 تا محمول بر خود ستانی خود نباشد

چون کمال جو قابلیت اہل سخن از سخن معلوم شود پس کہ تقریظ این محملات کلیتہ سخن نوشتہ است و در
 باطنہا جو کمال خود مدح خود نوشتہ است مدح مولف کتاب بر آکہ حال بی استعدادی کم باگی لغت
 فقط با اعتراف دکلام پیدا است بلکہ وجہ موجد و سبب کم باگی و عدد کم استعدادی و بیستہ ہجرت
 کتاب و اتبعی شہادت با اعتراف مولف و مدح کہ اکثر ارباب و ابابالائی مسودہ قول و بنام
 تقریظ کتاب جو قابلیت خود مدح و شہادت نمودہ اند و در حقیقت مدح خود نوشتہ اند مدح مولف لاجرم نقل و تقریر
 درین مطبوعہ بدینو بطبع نمود کہ ہر چند نظر ارباب معنی اظہار جو قابلیت تقریظ نمودن مولف و تقریر
 معنی مدح مولف کتاب فتنہ پیش و آن شخص غفلان واقع بود لہذا نقل آن نمہ تقریظات کہ
 قریشی زہدہ صندخہ یا بخیر یاری خود نوشتہ فرو فرمودہ و مگر شعری چہ کہ یکی از سترجی سلم النبوت بدین
 اطلاع و رغبت مولف بعد دیدن تمام کتاب استیجاب بہت کتاب طبع از تقریر و تاریخ تالیف

کتاب خاتمه مسوده کتابت یافته فی البدیهه نوشته وادب نظر اینکه تحریر چنین تحریر مسلم الثبوت بر می
 آید که بایسته اعتبار و استناد است نوشتن فروردین و تابعدین جمله نمونه از جوهر قابلیت آتی آن
 جوهر الکلام که اینجاست که این کتابت خلاص نام آن هم با همی جمع است بجلوه نمود و باید که متنی نمونه از قزوینی
 از نجاست که درین کتاب هم در مقام نظائر تحنیسات لفظی منظم و مضیقین جوهر الکلام اینست
 جوهری بطور نظیر سنده و انموده شد که بر جوهر کلام آن جوهر الکلام شاهد عادل باشد فضلا علیه که
 اینجاست اشعار در سنج کتب کمال جوهر او شاهد ثانی است پس بشهادت همچو شاهدین
 عادلین مشهور است که ادای مضامین صاف مطالب نیز بچنین سلاست بیانی سراج الفهم
 بدون تعقید اغلاق در نشر اسانده اهل بان هم کتر دیده شد و چاکم که بریت و قافیه عایت
 شاعری تعقید و اوجاج و کذب شاعرانه خلاف واقع خالی نمیداشد که اذکذا اصرار و ست

و این است

<p>بچار کن جهان شعی طهیر الدین همیشه ماند معز بد و رشا اوده چو از بنج طبع گرامیش انش نماند هیچ کتابت که قدر او شکست بلفظ شسته او پیچ بوی سابلون نیست برایت بخت عبارات او بوی پیاز چه گوهر است که پاکان عیوب پر به است بود معانی نازک بلفظ گلینیش</p>	<p>که عالم است و فقیه است و شاعر است و وزیر بفضله علم و عمل هم شایع است کبیر بر خیت شیر جانے لیا لب تحریر بود تمام حدیث و دیگر همه تفسیر بسته مفتی او نیست هیچ بونے پییر نداد بوی علیم این تمام خمس خطیر چه غزنیست که و صفش نزد است از تقریر بزرگ جلوه معشوق در لباس جریر</p>
---	--

بدیهه دوم نظاره سال بحر اود

نوشت خاتمه جوهر نکو کلام طهیر

[illegible]

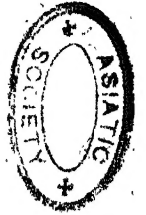
12 Cal
Cal
156

کتابت

<p>استعارات و محاورہ اہل زبان قدسی کے شعر میں رقعات حسن جگانام رنگ نرنگہ جو نصف عظیم محمد حسن خاص محاورہ و سائیرین اولیٰ تاخر رقعات ہیں۔ رقعات نامی تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب بیڈاٹر چوک اسکول۔ انشاء مفید تصنیف منشی محمد رام صاحب پنجرخہ ولایت تصنیف سید ولایت علی نقی تضمین گلستان گلستان سعدی میں جس قدر اشعار نظم تصنیف ہوئے ہیں اسکو گرہ عمدہ نظم سے دی گئی ہے۔ سکس مسلسل تصنیف منشی چندر کا پرثاد جیون تخلص مصنف نے قلع ہر بارہ کا تسلسل ہر کلام پورا سے پیدا کیا۔ انشاء عجیب و شہور کتاب ہے۔</p>	<p>مستشرق و معروف ہے۔ ایمان اللہ حسینی بلاغت و جہان میں موصوف و جہانور الصبیان دریل طفال کے بے مقید ہے رقعات نظامیہ شہور کتاب ہے۔ ہفت ضابطہ تصنیف سید علی نقی خان ریس اطفال کے لیے۔ گلزار ولایت تصنیف مولوی سید ولایت علی نقن انشا میں نہایت عمدہ زبان کی کتاب ہو بطور نظام رقعہ گلستان حکمت بابہم گلستان کو بطور رقعات کو مولوی عبدالغفر صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے۔ انشاء و فائق تصنیف مولوی محمد فائق درجہ انشاء و صفدری حسین رعات فارسی اور اسکے مقابل اردو میں۔ انشاء گلزار رحیم تصنیف مولوی تقی الرحمن جعفری</p>
<p>ہزارستان سخن ناسخ و آتش و آباد کی خوبی بہ طرح مجمع ہیں رعد و چہا ہے اردو۔ دیوان سخن فصاحت تصنیف منشی جواہر سنگھ جوہر۔ دیوان گویا تصنیف فقیر محمد خان گویا ناگر و خواجہ مطبوعہ نظامی۔ دیوان زہد تصنیف نواب سید محمد خان بہادر لکھنوی</p>	<p>فکر در شیدائش۔ دیوان ناسخ کلیات شیخ امام بخش ناسخ ہے دیوان حوض و حاشیہ میں چھوٹے اور کثرت شائقان سے چند مرتبہ طبع ہوا۔ کلیات آتش تصنیف خواجہ سید علی نقی کھنوی۔ کلیات امیر القدر تسلیم نامہ تاریخی نظم چند تصنیف منشی امیر حبیب الدین ناگر در شیدائش و ہوی نغیر۔</p>

اشتمار اجماعی از خسروی

خدا ما کبیت بجه لو ترید ترے سحرہ آحلا لگا علی الفطرطاس بالقیسم
حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف پر گزیدہ سے اجماعی خسروی بھی ایک ایسی کتاب
ہے کہ سلف سے آج تک بڑے بڑے مثنوی اور فیاض ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کیسے ایسی
کتاب نہیں لکھی جہاں فن انشا کے متعلق اس قدر صنائع برائع اور لطافت ظرافت اور وقایع لطیف
و نکات و معانی بیان کیے ہوں اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا اکریم رکھا ہو۔ یہ ہے کہ سید فیاض
سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور خیر نہ گوہر کہ لغو اسے ان لکھ
کنوز اس تحت العصر شمس منفتحاً استعنا اشعار انہیں کے واسطے دیر عین الالہ
مفضل تھا جسکو اس فخر المتقدین امام المصنفین نے اپنے کلید زبان و درخان سے کھول کر ہارے لیے
وقف عام کیا۔ یہاں کلام نہیں کہ سبط حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور
حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امروا القیس وغیرہ بھی ہے عرب سے سید معلقہ اور نظامی
سے شہنشاہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یا گوکار اور مقبول روزگار میں سبط حضرت امیر خسرو سے
اجماعی خسروی یا گوکار اور منظوم نظر اولی الالبصار ہے۔ ایسی کتاب میں اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوے ہیں نہ ہونگے
جو شخص اس سخن رکھتے ہیں اور نہ وہ لوگ جنکو فن انشا کو حصول کا شوق نہ نگیرے اس کتاب سے پورا
پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہیں اور اس کے مطالعے سے نہ صرف فارسی میں دیرینہ نظریہ ہو سکتے ہیں بلکہ
عربی کے علم ادب میں بھی بہت کچھ استفادہ کر سکتے ہیں کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ
آگئے ہیں وہ زبان کی جنینت سے کی طرح کلام عرب سے کم نہیں ہیں اور محاسن شعری اور خوبی
بیان اور مضامین کے اعتبار کو کہیں بھی ہو میں چنانچہ بفضلہ تعالیٰ یہ کتاب لا جواب علیہ طبع سے
آہستہ ہوئی ہے جو کم بہت عمدہ اور دیر کاغذ پر نہایت خوش خط چھپی ہے اس واسطے فقین کامل جو کہ شیرازی
نسل شیرازی لطیف (کہ امیر صاحب کا تبرک ہے) بہت جلد ہاتھوں ہاتھ جائے گی۔ کیونکہ
ایک زمانہ مدت دراز سے اسکا مشتاق تھا ہے۔ خسرو گریہ انداز سے
ابن نمیر گفتار چہیت روز و شب جنبہ شکر ابن نمیر دیار و بر زبان فقط



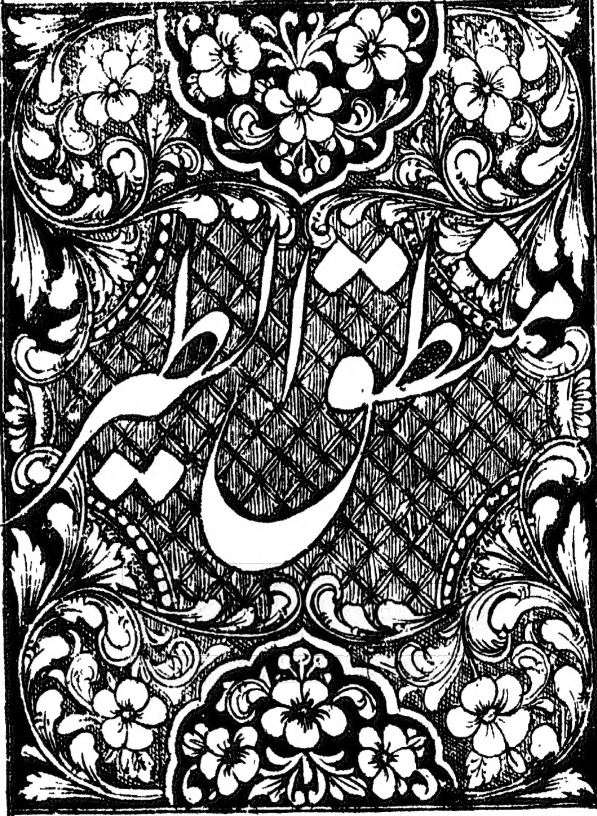
روز و شب
بکند نامہ
رخا فانی
یون حاشی



هدیه از طرف انجمن العلماء علی صاحبین بحمد سرکار خیر باد حفظه العالی و امیر کلمه



بگویند صنایع مبین در میان فضیلت و عین بیان



مطهر الطاهر فی فقهی نو علی تصنیف طبع برین جهان شد

cat.
coll.
156

cat.

